۱۸۳
شماره ۱۸۳ مهر-آبان ۱۳۹۸
www.pccsd.org
ISSN: 1557 623X

پیک

نشریه کانون فرهنگی ایرانیان

● پدیده کشتار جمعی
● اخبار کانون فرهنگی ایرانیان سن دیگو
● بخوان بنام گل سرخ
● زیر نور مهتاب: دوستی خاله خرسه
● معرفی و نقد کتاب: راهنمای مردن با گیاهان دارویی
● هابیل و قابیل: انتقاد از دولت
● داستان کوتاه: ادوارد سینما
● بررسی فیلم «هَت تریک»
● نقش ایران در جنگ سرد
● نوروزنامه

مژده
نشریه پیک آنلاین می شود
www.peykmagazine.com

آغاز سی و دومین سال تحصیلی
مدرسه ایرانیان سن دیگو

پیک ۱۸۳
کانون فرهنگی ایرانیان
PEYKAN CULTURAL CENTER

نشریه کانون فرهنگی ایرانیان
هر دو ماه یکبار منتشر می شود
تلفن: ۵۵۲ـ۹۳۵۵ (۸۵۸)
فکس: ۳۷۴ـ۷۳۳۵ (۶۱۹)
www.pccsd.org
شماره ۱۸۳ مهر ـ آبان ۱۳۹۸
تیراژ ۶۰۰۰

کانون فرهنگی ایرانیان
یک سازمان غیر انتفاعی، غیرسیاسی و غیر مذهبی است که در سال ۱۹۸۹ در سن دیگو ـ کالیفرنیا تاسیس شده است.

اعضای هیات مدیره
نیکو عاطفی، فریبا باباخانی ـ قاضی، فرشاد باباخانی، پرنیان بدیعی، حمید بیک زاده، فریده فاضل، حسین حاجی مولانا، آیدا خدامی، علی صدر، ونوس صفایی، شهلا صلاح و گلسا ثریا

شورای نویسندگان
رضا خبازیان، شهری استخری، شهرزاد جولازاده، شقایق هنسن، آریا فانی، سعید نوری بوشهری، راشل تیت و حسین حاجی مولانا
همکاران نویسنده:
تانیا احمدی، محمد اهرار، نوشین خورسندیان، مریم ضرابی، سارا وزیرزاده و ساناز مجد

سردبیر: علی صدر

طراحی و گرافیک: سعید جـلالی

مدرسه ایرانیان سن دیگو ـ تاسیس ۱۹۸۸
وابسته به کانون فرهنگی ایرانیان
روزهای یکشنبه از ساعت ۹/۵ تا ۱ بعد ازظهر در
Mt. Carmel High School
9550 Carmel Mtn. Rd
روزهای پنجشنبه از ساعت ۶ تا ۸ بعد از ظهر در
Mt. Carmel High School
9550 Carmel Mtn. Rd
فکس: ۳۷۴ـ۷۳۳۵ (۶۱۹)
issd@pccsd.org
issd.pccsd.org
بنیاد ایرانیان ـ سازمان خیریه
وابسته به کانون فرهنگی ایرانیان
تلفن: ۵۵۲ـ۹۳۵۵ (۸۵۸)
فکس و پیغام: ۳۷۴ـ۷۳۳۵ (۶۱۹)
کلیه حقوق و مزایای این مجله برای کانون فرهنگی ایرانیان سن دیگو محفوظ است.
چاپ و پخش دوباره مطالب مندرج در این مجله بدون اجازه کتبی کانون ممنوع است.
توجه:
مسئولیت مطالبی که با امضای نویسنده درج شده است با خود نویسنده است.
شورای نویسندگان در چاپ و یا عدم چاپ مطالب رسیده اختیار تام دارد.

طرح روی جلد: سعید جلالی

یادداشت

علی صدر

پدیده کشتار جمعی

من نمی دانم تاکنون چند بار درباره پدیده کشتار جمعی نوشته ام و چند صد بار درباره آن خوانده ام. بعد از هر واقعه از این دست دوباره قلم ها تیز شده و مخالفین کنترل اسلحه به باد انتقاد گرفته می شوند. سیاستمداران و به اصطلاح صاحب نظران تمام فضای مجازی و غیرمجازی را پر می کنند. حمله می کنند، دفاع می کنند، عده ای مردم را به صبر و دعا دعوت می کنند، عده ای به شدت عمل و یافتن شیوه های کنترل. دعواها و داد و بیدادها اوج می گیرند و بعد معمولا همه چیز به فراموشی سپرده می شود تا کشتار بدی. اگر محتوای این مقالات به نظر شما تکراری می آید از شما پوزش می خواهم ولی آری تکراری است و من هم ابایی ندارم از تکرار آن. تا این کشتارها ادامه دارد باید درباره آنها نوشت و صحبت کرد تا مبادا انسان کرخ و بی تفاوت شود. باید از هر طریق ممکن روی سیاستمداران ضدمحدود کردن سلاح و آنانی که این کشتارها را باعمل و حرف خود ترغیب می کنند فشار گذاشت تا این بیماری منحصر به فرد آمریکایی علاجی پیدا کند. هرگز نباید از پا نشست.

کشتارهای اِل پاسوی تگزاس و دیتون اهایو با فاصله نیم روز اتفاق افتادند. این دو واقعه شماره های ۲۴۹ و ۲۵۰ کشتار جمعی در آمریکا در سال ۲۰۱۹ بودند. در امسال تا آن تاریخ در آمریکا جمعا ۳۳۲۴۰ جنایت با اسلحه صورت گرفته که نتیجه آن حدود ۸۸۰۰ کشته و بیش از ۱۷۵۰۰مجروح بوده است. کشتارهای جمعی را دو گروه انجام می دهند، یکی افرادی که انگیزه های فردی یا روانی دارند و گروه دیگر که با انگیزه نفرت و نژادپرستی به این کارها دست می زنند. اما عامل مشترک در هر دو گروه دسترسی آسان آنها به سلاح های کشتار جمعی است. انواع و اقسام مسلسل به آسانی از طریق اینترنت، بعضی مراکز فروش و یا «گان شو»های مختلف خرید و فروش می شوند. آیا همین که شخص به خرید مسلسل دست می زند خود نشانگر و اخطار نیست که آن را برای کشتن انسان می خواهد و نه شکار قوچ و گوزن؟ و آیا می تواند این پدیده از چشم این همه دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی موجود در این کشور مخفی بماند؟ طبق آمار موجود ۹۲ درصد از مردم خواستار ایجاد محدودیت در فروش مسلسل و بررسی وضع روحی و حقوقی خریداران اسلحه هستند. مجلس نمایندگان برهمین اساس امسال دو لایحه را از تصویب گذراند ولی این لوایح توسط آقای میچ مک کانل در سنا متوقف شده است. حتی «ان آر ای» هم که لابی قوی اسلحه در آمریکا است با برخی از موارد آن موافق است. آن همه تظاهرات سال گذشته و اعتراضات مردمی هیچ کدام در نظر آقای مک کانل تاثیری نداشته است. این بار هم نخواهد داشت. آیا او به نوعی در مقابل این کشتارها مسئولیت ندارد؟ آیا آقای ترامپ با سخنرانی ها و توئیت های خود آتش بیار معرکه نبوده و یکی از عوامل مهم ترغیب خشونت علیه اقلیت های نژادی و دینی نمی باشد؟ قاتل ال پاسو خود را طرفدار ترامپ می داند و مشخصا نوشته که قصدش کشتن مهاجرین و مکزیکی ها بوده است. سه ماه قبل از کشتار ال پاسو، آقای ترامپ در پاناماسیتی فلوریدا در گردهمایی طرفدارانش وقتی از سیستم گسسته مهاجرت و سیل مهاجران صحبت می کرد از مردم پرسید با آنان چه باید کرد؟ عده ای فریاد زدند که آنها را باید کشت. ترامپ سکوت کرد و لبخند زد و تلویحا آنرا تایید کرد. آیا او در مقابل این جنایات مسئولیت ندارد؟ آیا فاکس نیوز که ارگان رسمی نظرات آقای ترامپ و راست افراطی است در این میان مسئول نیست؟

متمم دوم در زمان خود برای حفظ جان مردم به تصویب رسیده ولی در حال حاضر وظیفه اش حفاظت از اسلحه است در مقابل جان مردم.

بعد از هر کشتار این گروه عوامل مختلف مثل بازی های کامپیوتری خشن و یا بیمارهای روانی و اینترنت را عامل اصلی این کشتارها معرفی می کنند و گناه را به گردن همه چیز می اندازند مگر سلاح. بعد هم برای پیشگیری کاری انجام نمی گیرد. دوباره همان آش و همان کاسه تا کشتار بعدی و کشتارهای بعدی. باورش سخت است ولی از لحاظ قانونی به این کشتارها تروریسم داخلی اطلاق نمی گردد. چرا که بر خلاف تروریسم خارجی مجازاتی برای آن در نظر گرفته نشده است. در حالی که هدف آن صرفا ایجاد ترور و وحشت است و موفق هم بوده اند. برای مقابله با آن هم اکنون در همه مدارس کشور مرتب تمرین مقابله با تیراندازی دارند. ترس از تیر خوردن در بچه ها نهادینه می شود. در مراکز مذهبی مثل کنیسه ها و مساجد تمرین مقابله با تروریست می دهند و کم کم دامنه تروریست ها به مراکز خرید، مجامع، سینماها و غیره هم کشیده شده است. همه برای عشق عده ای به اسلحه و خود فروختگی عده ای سیاستمدار! این است آنچه از «رویای آمریکایی» (American Dream) باقی مانده؟ آیا واقعا کشوری با این همه امکانات، با این همه قدرت، با سیزده اداره اطلاعاتی، با بزرگ ترین نیروی پلیس و ارتش باید تسلیم چند تروریست و سیاستمدار حامی آنها شود؟ تا صحبت از کنترل سلاح می شود فورا متمم دوم قانون اساسی را بر سرت می کوبند. متمم دوم در زمان خود برای حفظ جان مردم به تصویب رسیده ولی در حال حاضر وظیفه اش حفاظت از اسلحه است در مقابل جان مردم.

مرکز ایرانیان IAC
Iranian-American Center

اخبار کانون فرهنگی ایرانیان سن دیگو

شب بازی و تفریح برای خانواده ها – بیست و هشتم جون ۲۰۱۹
شب بازی و تفریح ماه جون با شرکت عده زیادی از خانواده های ایرانی سن دیگو در بیست و هشتم ماه در مرکز کانون فرهنگی ایرانیان برگزار شد.

برنامه فیلم مستند، داکیونایت ــ سوم جولای ۲۰۱۹
فیلم مستند «مثل یک زن» به کارگردانی مژگان اینانلو به نمایش درآمد. این مستند درباره زندگی خصوصی و فعالیت‌های سیاسی فائزه هاشمی دختر آیت الله هاشمی رفسنجانی می باشد. در این مستند صحنه های متعددی از زندگی فائزه هاشمی که شامل خانواده آیت الله هاشمی رفسنجانی هم می شود به نمایش درآمده است. بعد از نمایش فیلم بخش بحث و گفتگو انجام گردید.

جُنگ فرهنگی سن دیگو – دوازدهم جولای ۲۰۱۹
جُنگ فرهنگی ماه جولای ۲۰۱۹ به میزبانی رضا خبازیان برگزار گردید. این برنامه دو میهمان داشت. در قسمت اول خانم زهره قهرمانی در موضوع داستان سرایی و رمان آخر خود گفتگو کرد. میهمان دوم جُنگ، هانس فرهی هنرمند موسیقی بود که به اجرای قطعات موسیقی پرداخت. در قسمت پرسش و پاسخ، میهمانان به سئوالات شرکت کنندگان پاسخ دادند.

برنامه فیلم و گفتگو – نوزدهم جولای ۲۰۱۹
در برنامه فیلم و گفتگوی ماه جولای فیلم «رخ دیوانه» محصول ۱۳۹۳ به کارگردانی ابوالحسن داوودی به نمایش درآمد. داستان این فیلم در مورد چند جوان است که در یک قرار اینترنتی با یکدیگر آشنا شده و به دنبال یک شوخی و شرط بندی در مسیر پیچیده و دلهره آوری می افتند. امیر حیدری ، صابر ابر ، بیژن امکانیان و گوهر خیراندیش از جمله بازیگران این فیلم هستند. این فیلم برنده پنج سیمرغ بلورین برای فیلم برگزیده تماشاگران، بهترین فیلم، کارگردانی، صداگذاری و جلوه های ویژه می باشد. بعد از نمایش فیلم بحث و گفتگو درباره فیلم انجام شد.

نمایش فیلم نبات – سوم و چهارم آگوست ۲۰۱۹
با همکاری پُل میدیا و کانون فرهنگی ایرانیان فیلم «نبات» به کارگردانی پگاه ارضی و هنرمندی شهاب حسینی، نازنین فراهانی و ستایش حسینی در دو روز سوم و چهارم آگوست در سالن کوالکام به نمایش درآمد. این فیلم محصول سال ۱۳۹۶ می‌باشد. بعد از نمایش فیلم جلسه پرسش و پاسخ با حضور شهاب حسینی و با محمود پیروزیان انجام شد. در انتهای برنامه علاقمندان با شهاب حسینی عکس یادگاری گرفتند.در دو روز نمایش بیش از ۵۰۰ نفر از این فیلم دیدن کردند.

برنامه فیلم مستند، داکیونایت _ هفتم آگوست ۲۰۱۹
در ماه آگوست، فیلم مستند «جنبل» به کارگردانی مینا بزرگمهر و هادی کمالی مقدم به نمایش درآمد. فیلم جنبل برگرفته از افسانه های مردم جنوب در مورد عشق آدمیزاد و پریزاد است. در این فیلم با ترکیب مستند و خیالی مردی به نام موسی با افسون یکی از پریان دریا به نام دخت دیریا وارد دنیای موجودات خیالی می شود. بعد از نمایش فیلم پرسش و پاسخ برگزار گردید.

جنگ فرهنگی سن دیگو _ نهم آگوست ۲۰۱۹
جنگ فرهنگی ماه آگوست به میزبانی علی صدر برگزار گردید. اولین میهمان برنامه خداداد شریف وکیل دعاوی و عضو کانون وکلای ایرانی بود که در موضوع قوانین مالی در دعاوی مدنی و خانواده به گفتگو نشست .وی سپس به سئوالات شرکت کنندگان در مورد قوانین طلاق در آمریکا و کالیفرنیا پاسخ داد. میهمان قسمت دوم برنامه اسی قوام الدینی، عکاس حرفه ای بود که در مورد چهل سال تجربه شخصی در مورد عکاسی از مسابقات ورزشی و کنسرت های بزرگ در سن دیگو مطالبی بیان کرد. در این قسمت نمونه هایی از عکس های گرفته شده توسط وی به نمایش درآمد. تعدادی از کارهای اسی قوام الدینی در سالن به نمایش گذاشته شده بود.

مدرسه ایرانیان سن دیگو

گالری آثار رضا دقتی _ هفدهم آگوست تا نوزدهم اکتبر ۲۰۱۹
گالری آثار رضا دقتی تحت عنوان یک رویای انسانی در کانون فرهنگی ایرانیان سن دیگو از تاریخ هفدهم آگوست به نمایش در آمد این گالری تا تاریخ نوزدهم اکتبر ۲۰۱۹ ادامه خواهد داشت.

جلسات هیئت مدیره کانون فرهنگی ایرانیان سن دیگو _ ۲۰۱۹
هیئت مدیره کانون در تاریخ های دهم جولای و چهاردهم آگوست برای بحث بررسی و برنامه ریزی فعالیت های کانون گرد هم آمدند.

ثبت نام مدرسه ایرانیان سن دیگو _ بیست و پنجم آگوست ۲۰۱۹
ثبت نام از دانش آموزان برای دوره ۲۰۱۹ ـ ۲۰۲۰ در روز بیست و پنجم آگوست ۲۰۱۹ در محل دبیرستان مانت کارمل انجام گردید.

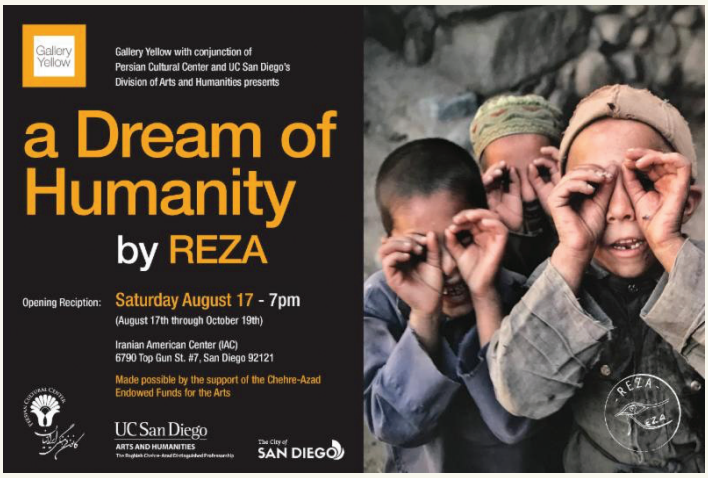

از: رضا خبازیان

دوستی خاله خرسه

به مجلس شخصی میهمان شده بودم که از دوستان قدیم دوران دانشکده ام بود. مجلس بسیار خودمانی بود و به جز ما دو زوج، بانوی دیگری که از بستگان دوستم بود نیز حضور داشت. بعد از معرفی و آشنایی مختصر و صرف چای، صحبت ها گل انداخت و طبق معمول از سئوالات کلیشه ای آغاز شد. صحبت از عنوان هایی چون کجا زندگی می کنید، چند سال است ازدواج کرده اید، چگونه آشنا شده اید، چند فرزند دارید، پدربزرگ و مادر بزرگ شده اید یا خیر، به چه شغلی مشغولید شروع شد و رسید به مسایل اجتماعی و سیاسی، وضع و موقعیت دلار، آلودگی هوای تهران، تا عملکرد غیر قابل باور دولت و مسئله گرانی و عصبی بودن مردم.

بحث گل انداخته بود که زمان نهار رسید و موضوع صحبت برگشت به دست پخت خانم صاحب خانه و تشکر از پذیرایی و از این قبیل تعارفات معمول. من هم فرصت را غنیمت شمردم و در سکوت کامل یواشکی به بیرون از منزل رهسپار شدم تا سیگاری بکشم. چشم تان روز بد نبیند به محض ورود به اطاق، بانوی محترمی که فقط یک ساعت قبل خدمت شان معرفی شده بودم چون پلنگی غران به طرفم حمله ور شد و با جملاتی چون «باورم نمی شه که شما سیگار می کشید»، «این چه عادت مسخره ای است که دارید»، «آیا نمی دانید که سیگار تا چه حد به سلامتی آسیب می رساند»، «فورا ترکش کنید» شروع کرد و بدون وقفه و بدون این که حتا فرصت جواب دادن به من بدهد بر سرم بارش آغاز کرد. در چند لحظه اول با صبر و حوصله به فرمایشات ایشان گوش کردم و در فرصت کوتاهی که نفس تازه می کردند با جملاتی از قبیل «بله، درست می فرمایید،... چشم، سعی می کنم یک فکری برای این عادت مضر بکنم» سعی در رساندن پیام به ایشان داشتم تا به قول معروف کوچه بازاری «شاخ را بکشد». ولی قضیه با این ترفندها درست بشو نبود که نبود و این بانو اصرار داشتند که من همین لحظه پاکت سیگارم را به ایشان مرحمت نمایم تا آن را له و لورده نماید و به سطل زباله بیندازد. من هم با شوخی به ایشان متذکر شدم که «بانوی گرامی، این سیگارها بسیار گران هستند و من به شما قول می دهم که به محض رسیدن به شهرمان، باقیمانده این پاکت را به دوستی بدهم که مصرف نماید تا بلانسبت اسراف نشود». این جمله هنوز تمام نشده بود که این بانوی محترم دستور اکید صادر فرمودند که «اصلا این کار را نکنید! بلکه با دوست خود نیز صحبت کنید تا ایشان هم به ترک اجباری روی آورد».

دلیل این معضل فرهنگی، به گمان من، نبود احترام به حریم خصوصی افراد است، هر چند اگر از سر دلسوزی باشد.

خوشبختانه زمان صرف کیک و چای فرا رسید و موضوع صحبت به گرفتن دستور تهیه کیک از خانم صاحب خانه تبدیل شد. بنده هم که هوا را پس دیدم با حرکت سر و چشم به همسرم ندای رفتن دادم و با بهانه این که راه مان دور است و نمی خواهیم به تاریکی شب برخورد کنیم قصد خروج از میهمانی را نمودیم. جالب است که حتا در موقع خداحافظی نیز این بانوی گرامی دست از اعتراض و نصیحت برنداشتند.

حال که شمای خواننده این مطلب را می خوانید شاید نظرتان این باشد که این بانو برای حفظ سلامتی من این گونه رفتاری را از خود نشان داده است و حتا در کل شما نیز طرفدار این بانو باشید. ولی برای من که سال هاست در حول و حوش مسئله فرهنگ تفکر و تجسس می کنم این واقعه نمونه بارزی از یک معضل فرهنگی ما ایرانیان به شمار می آید که باید در حل این معضل کوششی جانانه بنماییم.

در سال های اقامت در ایران همگان شاهد بوده ایم که ما ایرانیان به عنوان سرگرمی حق خود می دانیم که در امور خصوصی دیگران دخالت کنیم. برای مثال اگر همسایه روبروی منزل ما برخلاف روال همیشگی به جای خرید سه نون تافتون، چهار نون در دست داشت، به خود اجازه می دادیم که سوال کنیم «بتول خانم، مهمون دارین؟» یا اگر پسرخاله ما در یک ماه، به جای یک بار، دو بار به منزل ما می آمد، اجازه داشتیم تا مادر خانه را سئوال پیچ کنیم که «به سلامتی کی شیرینی خوران دخترتان هست؟» یا اگر از داخل خانه همسایه صدای جر و بحث می آمد به خود حق می دادیم که بپرسیم «امیرآقا چرا دیشب عصبانی شده بود؟»

دلیل این معضل فرهنگی، به گمان من، نبود احترام به حریم خصوصی افراد است، هر چند اگر از سر دلسوزی باشد. خوشبختانه زندگی در خارج از ایران و به خصوص در کشورهای غربی، توجه ما را به محترم شمردن حریم خصوصی افراد جلب کرده است و کم و بیش این آموزش را به ما داده است که سرمان به کار خودمان باشد و جهت آینه را از سوی خانه همسایه به سوی خانه خویش برگردانیم. مسلما افراد بر اساس دلایلی که برای خودشان مطرح است دست به اعمالی می زنند که ممکن است از نظر ما بیهوده، مضر و گاه احمقانه باشد. این گونه اعمال را، بدون آگاهی و شناخت از طرف مقابل و با تهدید و اعتراض نمیتوان مطابق با سلیقه خود عوض کرد.

باید بیاموزیم که انسان، موجودی بسیار پیچیده است و هر کس بر اساس برآیند فکری، روانی و حتا درجه فهم و شعور خود رفتاری را پیش می گیرد که برای وی منطقی است، هر چند برای ما به دور از هر منطقی باشد. اگر سعی نماییم که پای مان را به اندازه گلیم خود دراز نماییم و حق و حقوق دیگران را محترم بشماریم، مسلما زندگی را نه تنها برای خود بلکه برای دیگر همنوعان خویش لذت بخش تر نموده ایم. والا این گونه دخالت ها از ما «خاله خرسه»ای می سازد – که از سر «دوستی» – برای رفع مزاحمت مگسی که روی صورت فردی نشسته است پاره آجر محکمی به صورت وی می کوبیم.

از نوشین خورسندیان

راهنمای مردن با گیاهان دارویی

(رمان)
عطیه عطارزاده
نشر چشمه، ۱۳۹۶

مرگ آن است که نَفس، اعضا و جوارح را رها کند و به حال خود بگذارد. همان طور که یک صنعتگر هنگام استراحت ابزار کار خود را رها می کند؛ و این حقیقت آن زمان برای شما روشن می شود که نَفس و چگونگی وجودش را بشناسی. انسان ترکیبی است از یک نظام تجردی و یک نظام مادی؛ نظام تجردی انسان روح و نظام مادی انسان بدن نامیده می شود. آن گاه که روح متعلق به بدن است و بدن در جهت خواسته های خود از آن بهره می برد، به آن نفس گفته می شود. پس روح و نفس یک حقیقت واحدند و به دو اعتبار متفاوت نام ـ گذاری شده اند. نظام مادی انسان نیز دارای دو اعتبار است: آنَ زمان که با نفس در ارتباط است به آن بدن می گویند و هنگامی که این ارتباط قطع شد دیگر به آن بدن گفته نمی شود، بلکه از لفظ جسد استفاده می کنند. «شیخ الرئیس ابوعلی سینا»

«اولین رمان عطیه عطارزاده یک کار تجربی و نو است. راهنمای مردن با گیاهان دارویی هم داستانی خاص دارد و و هم ساختاری قابل تأمل. رمان روایتی است از یک دختر جوان که چشمانش نمی بیند و در خانه ای همراه مادرش در کار خشک کردن، ترکیب و آماده سازی گیاهان دارویی برای فروش در بازار است. او در تاریکی چشمانش توانسته با استفاده از قوای دیگر به درکِ جذابِ اشیا و ابزاری برسد که با آنها کار می کند. همه چیز برایش در ساختار و وجوهِ گوناگون این گیاهان و البته رابطه با مادرش خلاصه شده، تا این که روزی برای یک مراسم خانوادگی از خانه پا بیرون می گذارد و باز که می گردد خیلی چیزها درونش عَوض شده است... عطیه عطارزاده با استفاده از موقعیت خاص شخصیتش و فضای گوتیکی که برای او طراحی کرده، به لایه های پُرآشوبَ ذهنی نزدیک می شود که میل به خشونت و عشق در آن توأمان وجود دارد. این دوگانگی بزرگ و محوری رمان را به سمتی می برد که برای کمتر مخاطبی پیش بینی شدنی است و می توان گفت او را با امرِ غریبِ ذهنِ راوی و رابطه اش با امور بیرونی تنها می گذارد.»

نویسنده در انتخاب نام کتاب موفق است چرا که نامی است خاص و گیرا. در ابتدای هر فصل تصویری ساده همراه متنی توصیفی نمایان است که معنایی در خود نهفته دارد. از همان ابتدا مشخص است که خواننده با داستانی معمولی و متعارف روبرو نیست. این کتاب در بیست و سه پرده، در باب های متفاوت با نام های عجیب و گاه جذاب به رشته تحریر درآمده است. مثلا در پرده دوم، در باب خانه، آمده: «تنهایی چیز پُری است و همزمان خالی» و یا در پرده ی چهارم، در باب زندگی، آمده: «مَن بورخسم». و یادمان باشد که بورخس در اواخر عمرش نابینا شد، همان طوری که این دختربچه در کودکی. به غیر از راوی، و پدر و مادرش، تمام شخصیت ها اسم دارند. دختر در پنج سالگی با فرو رفتن شاخه عاقرقرحا در چشمش کور شده است. هیچ پدری دختر کور نمی خواهد. مادر دست دختر نابینایش را گرفته و به خانه مادری اش در دروازه دولت می برد. هفده سال از آن زمان گذشته و دختر در بیست و دو سالگی خاطراتش را مرور می کند.

نویسنده با توضیح و تعریف از گیاهان دارویی نشان می دهد که به اصول طب سنتی آشناست. «در این جهان میان سردی، گرمی و بدن انسان رابطه ای هست. همان قدر که گرما خون را به جوش می آورد و منشا همه ی اضطراب هاست، سرما بدن را آرام می کند و فرصت فکر کردن به چیزهای عمیق می دهد.» «بوعلی می گوید بدن هر موجود زنده ی دوپا یا چهارپا ترکیبی است از اخلاط چهارگانه ی سودا، صفرا، بلغم و خون. اگر این چهار خلط در بدن در حد تعادل باشند بدن سالم است، اما کمبود یا ازدیادشان علت به وجود آمدن بسیاری از بیماری هاست.» «بوعلی در کتاب قانون دستگاه تولید مثل را چهارمین رکن اساسی بدن انسان می نامد و این طوری در کنار مغز، کبد، و قلب مربع ابن سینا یا همان کوادرانگولا اویسینا ساخته شده است.»

استعاره را در جای جای داستان می توان حس کرد. این دختر جوان بیست و دو ساله، که در پنج سالگی با گیاه عاقرقرحا یا داوودی وحشی بینایی اش را از دست داده، حاصل ازدواج زن و مردی است که با نارضایتی و عاق والدین به هم رسیده اند. «زیرزمین ما انباری است برای نگهداری گیاهان دارویی و مانند قلب انسان دو بطن دارد که بین شان دری چوبی است. در یکی شان داروهای آماده را نگه می داریم و در دیگری مواد اولیه و وسایل ساخت داروها را. «نجات همیشه از سمت چپ اتفاق می افتد.» « بیدار شدن عجیب ترین کار جهان است.» «مادر به جزئیات اهمیتی ابدی می دهد چرا که تنها در صورتِ فهم آنهاست که می توان با کلیات و سر آخر با جهان هماهنگ شد. می گوید که حرف زدن در باره ی خوانده ها از خواندن شان مهم تر است. تازه آن وقت است که می توانیم رابطه مان را با کتاب ها بفهمیم و خودمان را در آنها پیدا کنیم.» «مادر می گوید در جهان ما همه چیز حافظه دارد، نه این که فقط ما آدم ها این طور باشیم، نه، حتا گیاهی که کنده ایم و خُردش کرده ایم هم خاطره ی دشت ها و صحراها را با خودش دارد. خاطره ی کسانی را که به دستش گرفته اند و این طرف و آن طرف برده اندش.» «مادر می گوید آدم های آن بیرون آن قدر می دوند تا سرشان به سنگ بخورد و وقتی به خودشان می آیند که دیر است. تازه می فهمند خانه، لباس، عشق، زندگی بهتر، آدم ها، کار، نجات و همه چیز و همه چیز دروغی بیش نیست. می فهمند باید دنبال چیزی توی خودشان باشند. چیزی که فانی نیست. آن بیرون وقتی چیزی را از دست می دهی واقعا از دستش می دهی. دیگر نمی توانی به دستش بیاوری، چون در واقع چیزی

بقیه در صفحه ۱۷

بخوان با نام گل سرخ عاشقانه بخوان

گردآوری از سعید نوری بوشهری

هوس م به سر زد تا بار دیگر به دوران نوجوانی و جوانی برگردم و در سایه طلیعه داران شعر نوی ایران خوانده های خود را باز بخوانم. اینان هر چه باشد ادبیات ما را دگرگون کردند، موج ها ساختند و قایق نحیف جوانی ما را به هر کجا که خواستند بردند و کشاندند و رساندندمان به جایی که حالا هستیم. اکنون با زبان آنها سخن می گوییم و با شعر آنها ترانه می خوانیم و یادگارشان را به گوش فرزندان خود باز می خوانیم. ای کاش بودند و شاید کاش ما بودیم و به شان می گفتیم تا ابد وام دارشان هستیم، برای سخن شان و برای شعرشان و برای معرفت شان.

باغ آینه

چراغی به دست ام چراغی در برابرم.
من به جنگِ سیاهی می روم.

گهواره هایِ خسته گی
اَز کشاکشِ رفت و آمدها
باز ایستاده اند،
و خورشیدی از اعماق
کهکشان هایِ خاکستر شده را روشن می کند.

•

فریادهایِ عاصی یِ آذرخش ـ
هنگامی که تگرگ
در بطنِ بی قرارِ ابر
نطفه می بندد.
و دردِ خاموش وارِ تاک ـ
هنگامی که غوره یِ خُرد
در انتهایِ شاخ سارِ طولانی یِ پیچ پیچ جوانه می زند
فریادِ من همه گریز از درد بود
چرا که من در وحشت انگیزترینِ شب ها آفتاب را به دعائی
نومیدوار طلب می کرده ام

•

تو از خورشیدها آمده ای از سپیده دم ها آمده ای
تو از آینه ها و ابریشم ها آمده ای.

•

در خلئی که نه خدا بود و نه آتش، نگاه و اعتمادِ تو را به دعائی
نومیدوار طلب کرده بودم.
جریانی جدی
در فاصله یِ دو مرگ
در تهی یِ میانِ دو تنهائی ـ
[نگاه و اعتمادِ تو بدین گونه است!]

•

شادی یِ تو بی رحم است و بزرگ وار
نفس اتَ در دست هایِ خالیِ من ترانه و سبزی ست
من
برمی خیزم!

چراغی در دست، چراغی در دل ام.
زنگارِ روح ام را صیقل می زنم.
آینه ئی برابرِ آینه ات می گذارم
تا با تو
ابدیتی بسازم.

«احمد شاملو ـ باغ آینه»

از کوه... با کوه

پرواز می کردیم
بالای سر، خورشید
در آبی گسترده می تابید
بیدار، روشن، پاک

پایین سراسر کوه بود و کوه بود و کوه
با صخره های سرکشیده تا پرند ابر
با کام خشک دره های تنگ
افسرده در آن نعره ی تندر
افتاده در آن لرزه ی کولاک.

من در کنار پنجره، خاموش،
پیشانی داغم به روی شیشه ی نمناک.

با کوه حرفی داشتم از دور:
ـ ای سنگ تا خورشید بالیده!
ای بندیِ هرگز ننالیده!
پیشانی ت ایوان صحراها و دریاها،
دیروزها از آن ستیغ سربلندت همچنان پیدا،
خود را کجاها می کشانی سوی بالاها و بالاها،
با چشم بیزار از تماشاها؟
ای چهره ی برتافته از خلق،
ای دامن برداشته از خاک،
ای کوه،
ای غمناک!

پرواز می کردیم
بالای سر، خورشید
در آبی گسترده می تابید،
بیدار، روشن، پاک
من در کنار پنجره، خاموش
در خود فرو افتاده چون آواری از اندوه،
سنگ صبور قصه ها و غصه ها چون کوه،
جان در گریز از این همه بیهوده فرسودن
در آرزوی یک نفس زین خاک در خون دست و پا گم کرده
دورتر و دورتر بودن

با خویش می گفتم
ای کاش این سیمرغ سنگین بال،
تا جاودان می راند در افلاک!

«فریدون مشیری ـ رواز با خورشید»

کتیبه

فتاده تخته سنگ آنسوی تر، انگار کوهی بود.
و ما این سو نشسته، خسته انبوهی.
همه با یکدیگر پیوسته، لیک از پای،
و با زنجیر.
اگر دل می شیدت سوی دلخواهی
به سویش می وانستی خزیدن، لیک تا آنجا که رخصت بود
]تا زنجیر.

ندانستیم
ندایی بود در رؤیای خوف خستگی هامان،
و یا آوایی از جایی، کجا؟ هرگز نپرسیدیم.
چنین می گفت:
ـ «فتاده تخته سنگ آن سوی، وز پیشینیان پیری
بر او رازی نوشته است، هر کس طاق هر کس جفت...»
چنین می گفت چندین بار
صدا، و آن گاه چون موجی که بگریزد ز خود در خامشی
]می خفت.

و ما چیزی نمی گفتیم.
و ما تا مدتی چیزی نمی گفتیم.
پس از آن نیز تنها در نگه مان بود اگر گاهی
گروهی شک و پرسش ایستاده بود.
و دیگر سیل و خیل خستگی بود و فراموشی.
و حتی در نگه مان نیز خاموشی.
و تخته سنگ آن سو اوفتاده بود.

شبی که لعنت از مهتاب می بارید،
و پاهامان ورم می کرد و می خارید،
یکی از ما که زنجیرش کمی سنگین تر از ما بود، لعنت کرد
[گوشش را و نالان گفت: «باید رفت»
و ما با خستگی گفتیم: «لعنت بیش بادا گوش مان را چشم مان
]را نیز، باید رفت»

و رفتیم و خزان رفتیم تا جایی که تخته سنگ آنجا بود.
یکی از ما که زنجیرش رهاتر بود، بالا رفت، آنگه خواند:
ـ «کسی راز مرا داند
که از این رو به آن رویم بگرداند.»
و ما با لذتی بیگانه این راز غبارآلود را مثل دعایی زیر لب
]تکرار می کردیم.
و شب شط جلیلی بود پرمهتاب.

هلا، یک... دو... سه... دیگر بار
هلا، یک، دو، سه، دیگر بار.
عرق ریزان، عزا، دشنام ـ گاهی گریه هم کردیم
هلا، یک، دو، سه، زینسان بارها بسیار.
چه سنگین بود اما سخت شیرین بود پیروزی.
و ما با آشناتر لذتی، هم خسته هم خوشحال.
ز شوق و شور مالامال.

یکی از ما که زنجیرش سبک تر بود،
به جهد ما درودی گفت و بالا رفت.
خط پوشیده را از خاک و گِل بسترد و با خود خواند
(و ما بی تاب)
لبش را با زبان تر کرد (ما نیز آنچنان کردیم)
و ساکت ماند.
نگاهی کرد سوی ما و ساکت ماند.
دوباره خواند، خیره ماند، پنداری زبانش مُرد.
نگاهش را ربوده بود ناپیدای دوری، ما خروشیدیم:
ـ «بخوان!» او همچنان خاموش
ـ «برای ما بخوان!» خیره به ما ساکت نگاه می کرد.
پس از لختی
در اثنایی که زنجیرش صدا می کرد،
فرود آمد. گرفتیمش که پنداری که می افتاد.
نشاندیمش.
به دست ما و دست خویش لعنت کرد.
ـ «چه خواندی، هان؟»
]مکید آب دهانش را و گفت آرام:
ـ «نوشته بود
همان،
کسی راز مرا داند،
که از این رو به آن رویم بگرداند.»

نشستیم
و
به مهتاب و شب روشن نگه کردیم.
و شب شط علیلی بود
تهران – خرداد ۱۳۴۰

«مهدی اخوان ثالث (م. امید) ـ پرواز با خورشید، مجموعه ی شعر»

مدرسه ایرانیان سن دیگو
Iranian School of San Diego

دینگ دانگ! این صدای چیست؟ زنگ مدرسه.

تعطیلات تابستانی مدرسه به روزهای پایانی خود رسیده است و به زودی کلاس های درس از صدای پای بچه ها و هیاهوی دانش آموزان پر می شوند.
مدرسه ایرانیان سن دیگو منتظر حضور شاد و پرنشاط شماست.

WELCOM TO ACADEMIC YEAR 2019-2020

The classes start after the Labor Day holiday on Sunday September 8 For Branch I and Thursday, September 12 for Branch II The Persian language program consists of six levels, Persian 1 through 6. Each level takes one year to complete. We are also offering adult classes for Persian learners as well as Kindergarten and Preschool classes. The minimum age to attend school is 5 years. And to start in Persian 1 is 7 years. Besides the language classes, we offer extracurricular activities such as Folk Dancing, Theater and Music. The classes on Sundays start at 9:30 and End at 12:00 noon. There are 3 forty five minutes periods with two 10-minute recess. The Thursday classes start at 6:00 and end at 8:00 PM, and consist of 2 fifty-five minutes sessions and 10-minutes recess.
The curriculum consists of reading, writing, listening, speaking and applied Persian which includes culture and communication. Please note the following: Due to popular demand, the "music appreciation workshop" will be presented throughout the year. We will continue to offer Persian Music classes along with Dance and Theater. We do however need a minimum of 5 registered students for each class. These classes are on Sundays only.
There will be a $50 late registration fee after September 1, 2019. For more information and online registration, tuition and payment methods, please visit our website http://www.issd.pccsd.org or call 858-552-9355.

Please Note: Our Persian Language Program is accredited by all local school districts. High school students can take Persian at ISSD to fulfill their second language requirements. Persian would be transferable and honored by the University of California and California State University systems. In order to participate, students must obtain proper forms from their respected high schools and present it at the time of registration or on the first day of school. For more information please contact our office at 858-552-9355.

آگهی ثبت نام سال ۲۰۱۹ .۲۰۱۸

شعبه اول یکشنبه ۲۵ آگوست ۲۰۱۹ از ساعت ۹:۳۰ تا ۱۲ ظهر
در مدرسه مونت کارمل اتاق C1

شعبه دوم پنجشنبه ۲۹ آگوست ۲۰۱۹ از ساعت ۶ تا ۸ بعد از ظهر
در مدرسه مونت کارمل اتاق C1

ISSD Registration 2019 - 2020

Branch I Sunday August 25, 2019 at 9:30am - 12pm

Branch II Thursday, August 29, 2019 at 6 - 8pm

Mt. Carmel High School
Mount Carmel High School
9550 Carmel Mountain Road • San Diego, CA 92129

For more information: 858 552- 9355

مدرسه ایرانیان سن دیگو
Iranian School of San Diego

A Little History

ISSD is starting its 32nd year of service. In September of 1988, the first group of students attended the Persian classes at the All Hallows Catholic Church building in La Jolla. My predecessor Mrs. Shahri Estakhry with the help of Mrs. Mozayan Bagherzadeh and a group of enthusiastic parents established the Iranian School of San Diego. Shortly after they formed the Persian Cultural Center (PCC) as a nonprofit organization to be able to expand cultural activities and better serve the Iranian American community and the rest is history. Almost 2,000 students have attended ISSD since 1988. Last year we had 290 students approximately to learn Persian Language and Iranian culture.

PCC, our mother organization has grown as well. Peyk our bi-lingual cultural magazine reaches thousands of readers around the world. PCC has presented hundreds of cultural events, music concerts, plays, movies, etc. In 2013, PCC with the help of the community purchased and established the Iranian American Center (IAC) that has been the Home for the community by hosting many cultural gatherings. In the past 31 years ISSD along with PCC have become two of the most successful cultural organizations outside of Iran. That by itself is a great cause for celebration.

Ali Sadr - Principal

ISSD has prepared six volume textbooks based on the latest findings of academia on "heritage language" teaching and our own hands on experience in the past 31 years. These books are currently being used in several schools around the country. They are available for purchase for schools or individuals.

If you are interested, please contact our office at (858) 552-9355 to order

انتقاد از دولت

هابیل و قابیل

خوانندگان گرامی،
همان طور که در شماره‌های قبل به آگاهی رسید این صفحه را اختصاص داده‌ایم به برخورد دیدگاه‌های دو برادر خیالی با نام‌های هابیل و قابیل. این دو برادر از نظر سنی با یکدیگر دو سال اختلاف دارند و با وجود آن که در یک خانواده و یک نوع شرایط بزرگ شده اند، نقطه نظرهای متفاوت و حتی مخالف یکدیگر دارند. از آنها خواسته‌ایم تا در هر شماره بحثی را مطرح کنند و نقطه نظرهای خود را بگویند. ما بدون هیچ قضاوتی این دیدگاه‌ها را ارائه می‌کنیم و قضاوت را بر عهده شما می‌گذاریم. اگر خوانندگان گرامی نظری به طرفداری یا مخالفت با هر یک دارند می‌توانند این نظر خود را، از طریق فرستادن ایمیل به آدرس پیک، با ما در میان بگذارند. گفتار این بار هم در رابطه با «انتقاد از دولت» است.

ترامپ به اونا گفته بود اگه آمریکا رو دوست ندارن برگردن به ولایت خودشون

هابیل: چند شب پیش جات خالی خونه یکی از دوستان مهمون بودیم. بعد از شام که کله ها هم یه خورده گرم شده بود بحث روی حرف های ترامپ راجع به چهار زن عضو کنگره که ترامپ به اونا گفته بود اگه آمریکا رو دوست ندارن برگردن به ولایت خودشون داغ شد. نکته ای که برام جالب بود این بود که چند نفر از مهمونای غیربومی که توشون ایرونی، عرب و مکزیکی هم بود به شدت از این حرف و نظر دفاع می کردن و چند نفر از جمله چند آمریکایی بومی اونو نژادپرستانه و «غیرآمریکایی» می دونستن. بحث و حرارت گروه اول را که دیدم به همکار آمریکایی م که پهلوم وایستاده بود گفتم ما تو فارسی ضرب المثلی داریم که می گه «مهمون مهمونو نمی خواد صاحب خونه هیچ کدومو». بعد بحث طرف مقابل رو که شنیدم دیدم موضوع شاید بیشتر مصداق ضرب المثل دیگه مون «کاسه داغ تر از آش» شدن باشه.

قابیل: خوبه که واسه هر چی یه ضرب المثل داری! ولی به نظر منم منطقی می آد که اگه حالا که از اون ولایت خودت که هرچی و هرکجا بوده اومدی اینجا و این مملکت بهت پناه داده، ازت مراقبت کرده، توی امنیت داری کار و زندگی می کنی و از امکانات اینجا استفاده کرده و می کنی که درس بخونی، کار کنی و واسه خودت آدم بشی، دیگه واسه چی غرّ می زنی؟ خیلی از اینا توی کشورخودشون نون هم گیرشون نمی اومده، وای به حال تحصیل و کار. توی خفقان مطلق بودن. جرات نفس کشیدن نداشتن. حالا اومدن از این فضای آزاد و دمکراسی استفاده می کنن هی پیف پیف و اه اه می کنن. خوب آدم حق داره به شون بگه اگه اینجا این قدر بده، خوب برگرد به ولایت خودت. یا برو یه جای دیگه که به بدی اینجا نیس. اگه اینجا اومدی قدرشو بدون.

در مورد ایلهان عمر، خوب تو خودتم قضاوت کن. واسه مردم سخته قبول کنن کسی رو که آوردن اینجا بهش پناه دادن و امکانات تحصیل و کار رو براش فراهم کردن یه هو برگرده و از میزبان ایراد بگیره که چرا این این جوریه و اون اون جوری نیس؟

هابیل: چه جالب! پس منطق تو هم همینه! آیا با ترامپ هم موافقی که اون چهار تا عضو کنگره برگردن به ولایت خودشون. البته شاید بدونی که غیر از یکی از اونا که در سودان متولد شده و وقتی بچه بوده به آمریکا اومده بقیه متولد آمریکان! اونا باید کجا برن؟ شاید چون سیاه پوستن باید برگردن آفریقا؟ آره؟ نظر تو هم همینه؟ پس آمریکایی های سفید چی؟ اونام نمی تونن انتقاد کنن و اگه کردن، اونا کجا باید برن؟ یا این که اونا می تونن انتقاد کنن، فقط غیر سفیدا نمی تونن انتقاد کنن و از اوضاع ایراد بگیرن؟ اگه تو رو خوب نمی شناختم فکر می کردم خدای نکرده نژادپرست و ضد مهاجر شدی! شدی؟

قابیل: چرا شلوغش می کنی؟ نژادپرست و ضدمهاجر چیه؟ من می گم آدم باید قدرشناس باشه. نه این که حالا که آزادی بهت داده شده به جای قدرشناسی هی ایراد بگیری و غرّ بزنی. آدم باید یادش نره که از کجا اومده. شاید بعضی ها که به این غرّ زدن ها ایراد می گیرن از موضع نژادی پرستی باشه ولی من نه! با حرف ترامپ هم موافق نیستم که اون چهار تا نماینده برگردن به ولایت خودشون. شاید اون از موضع نژادپرستی این حرف رو بزنه چون سیاه پوستن. شاید اگه سفیدپوست بودن این حرف رو نمی زد. در مورد ایلهان عمر، خوب تو خودتم قضاوت کن. واسه مردم سخته قبول کنن کسی رو که آوردن اینجا بهش پناه دادن و امکانات تحصیل و کار رو براش فراهم کردن یه هو برگرده و از میزبان ایراد بگیره که چرا این این جوریه و اون اون جوری نیس؟

هابیل: تو منم گیج می کنی! از یه طرف سعی می کنی بین خودت و ترامپ و نژادپرستا فاصله بندازی، ولی دو تا جمله بعد نشون می دی که زیادم نمی تونی فاصله بگیری. یه جای کار خرابه! اولا ایلهان عمر و بقیه نماینده ها دارن دقیقا کاری رو انجام می دن که واسه ش انتخاب شدن، یعنی نظارت به کار دولت و انتقاد از نارسایی ها و سیاست های غلط. مردم اونا رو انتخاب کردن که مدافع حقوقشون باشن. ای کاش بقیه اعضای کنگره هم شهامت اونا رو داشتن و صداشون در می اومد. بزار یه داستان برات تعریف کنم. هفته پیش ماشینم خراب شده بود و واسه تعمیرش رفته بودم به یه تعمیرگاه. همین طور که منتظر بودم خانمی که برای تعویض روغن ماشین اومده بود اونجا به اطاق انتظار اومد و صندلی بغلی من نشست. شروع کرد از گرمی هوا شکایت کردن. بهش گفتم جاهای دیگه آمریکا خیلی گرم تر از اینجاس و از این حرفا. خانمه – که خیلی سفید بود – گفت از اهایو اومدن اینجا و ظاهرا چون متوجه سر و ریخت و لهجه من شده بود ازم پرسید مال کجام. منم گفتم مال همین دوروبرا. پرسید نه، اصلا مال کجایی؟ گفتم ایران. بلافاصله سئوال کرد خوشحال نیستی که اینجایی؟ گفتم آره خوشحالم. گفت آمریکا بهترین کشور دنیاست. گفتم البته واسه همینه که من اینجام. همه می خوان بیان اینجا. گفت ولی باید یه کاریش کرد. اینجوری که نمی شه. این کاروان ها که می آن، این همه غیرقانونی ها مملکت رو داغون می کنن. تازه می آن اینجا از امکانات استفاده می کنن، بعد تظاهرات هم می کنن و غرّ می زنن که چرا باهاشون بدرفتاری می شه. گذاشتم خوب درد دل کنه. ادامه داد که من خیلی جاها تو شهر می رم که اصلا انگلیسی هم بلد نیستن. همه اسم ها مکزیکیه. همه جا پر از خارجیه. از وقتی اومدم اینجا دی پرس شدم. دیگه چیزی از آمریکا نمونده! بهش گفتم البته بی خود خودشو ناراحت می کنه. گفتم دلیل این که همه اسم ها اسپانیشه و قیافه ها با اهایو فرق داره اینه که اینجا تا صد و پنجاه شصت سال پیش جزو مکزیک بود. در واقع اینا نیسن که از مرز رد شدن، مرز از اونا گذشته. بعد گفتم یکی از دلایلی که آمریکا آمریکا شده همین مهاجرین هستن. گفتم شما آمریکایی هستین به خاطر این که تو آمریکا به دنیا اومدی. چاره دیگه ای نداشتی. ولی ما مهاجرین آمریکا رو به عنوان وطن مون انتخاب کردیم. واسه همین دلسوزیم که به انحراف کشیده نشه. بهش قول می دم بیشتر شماها از پس امتحان سیتی زن شیپ که فقط صد تا سئوال در مورد این کشوره برنمی آین. مهاجرین خیلی بیشتر قدر این کشور رو می دونن.

قابیل: خبه خبه، تو هم یار رو غریب گیر آوردی، بستی به رگبار. توی این که مهاجرین همیشه نقش مهمی توی شکل گیری این کشور و نیروی کارش داشتن با تو موافقم. تاریخ آمریکا هم پره از این موج های مهاجرت و مخالفت ساکنین یا مهاجرای قبلی که در واقع غیر از سرخ پوستا شامل همه می شه. من مخالف مهاجرت نیستم. آخه خودمم ناسلامتی مهاجرم. صحبت سر اینه که قوانینن رو باید همه رعایت کنن و با مقامات همکاری کنن. حالا ممکنه چند سال طول بکشه. خب مهاجرت با همه کشورا چند سال طول می کشه و خیلی هم سخت تر از آمریکاست. خودت با قوانین مهاجرت کانادا، استرالیا، انگلیس و کشورهای پیشرفته دیگه آشنایی. آمریکا از همه آسون تره که به نظر من نباید به این آسونی باشه. الآن نگاه کن ماهی ده هزار نفر از مرز جنوبی می خوان وارد شن، به قول خودشون هم قانونی و از طریق پناهندگی سیاسی. یعنی یه سوراخ تو قانون گیر آوردن و همه می خوان پناهنده بشن. ببین اوضاع گواتمالا و هندوراس بدتره یا سوریه و عراق یا اون همه کشور آفریقایی؟ اگه هر کی از کشور خودش ناراضیه بخواد بیاد اینجا که دیگه در و پیکری نمی مونه. معلومه که مردم از دولت می خوان جلوشونو بگیره. دولت داره کار خودشو که مراقبت از مرزها است انجام می ده. حالا یا با ساختن دیوار و یا جلوگیری از ورود اونا و یا بازداشت کردن. هر کشور دیگه هم بود همین کار رو می کرد.

هابیل: کسی نمی گه مرزها رو وا کنن که هر کی می خواد بیاد. البته که قانون باید باشه و رعایت بشه. ولی آیا باید بدبخت هایی رو که از زور و خشونت و ناامنی در رفتن، بندازن توی زندون تا نوبت شون برسه؟ باید بچه ها رو از پدر و مادرشون جدا کنن و توی اون وضع فجیع تو بازداشتگاه و قفس بندازن؟

ممکنه خیلی از اینا هم الکی ادعا کنن ولی دادگاهه که باید تصمیم بگیره که کی رو راه بده و کی رو نه. وقتی سیستم شون شکسته و قاضی و دادگاه به اندازه کافی ندارن و نمی خوان هم داشته باشن، دیگه این رفتار غیرانسانی چیه؟ آیا مردم حق ندارن اعتراض کنن؟ به این که آمریکا بی هیچ دلیلی رفته عراق، افغانستان، سوریه و لیبی رو به او روز انداخته و میلیون ها نفر رو آواره کرده، به این که از کشتار مردم توی یمن به وسیله عربستان و یا فلسطینی ها به وسیله اسرائیل حمایت می کنه، نباید اعتراض کرد؟ به این که داره برنامه جنگ با ایران رو تدارک می بینه نباید اعتراض کرد؟ به سیاست های نژادپرستانه ترامپ و یا سیاست های اقتصادی و اجتماعی غلط «دربار» اون نباید اعتراض کرد؟ به میچ مک کانل رئیس سنا که جلوی قوانین کنترل فروش سلاح رو گرفته و جلوی همه قوانین رو که هاوس فرستاده وایستاده، به حمایت بی قید و شرطش از ترامپ نباید اعتراض کرد؟

اینا همه نشونه دمکراسیه. انتقاد و اعتراض حق مردمه. هر کی توی این کشور زندگی می کنه این حق رو داره که افراد مورد نظر خودشو انتخاب کنه، از سیاست هایی که با اونا موافقه حمایت کنه و به سیاستمدارها و سیاست هایی که با نظرات اون مخالفن، اعتراض کنه.

قابیل: خب انتقاد می شه کرد ولی نباید هر کاری دولت می کنه رو رد کرد و جلوش وایستاد. این جوری دیگه سنگ رو سنگ نمی مونه. مردم احترام و اعتمادشونو به دولت از دست می دن و این خطرناکه.

هابیل: ببین، اینا همه نشونه دمکراسیه. انتقاد و اعتراض حق مردمه. هر کی توی این کشور زندگی می کنه این حق رو داره که افراد مورد نظر خودشو انتخاب کنه، از سیاست هایی که با اونا موافقه حمایت کنه و به سیاستمدارها و سیاست هایی که با نظرات اون مخالفن، اعتراض کنه. این حق رو نمی شه از مردم گرفت. باید خفه شی چون اومدی توی آمریکا و از امکانات استفاده می کنی؟ این دید دیکتاتوری و دیکتاتور طلبیه که طاقت شنیدن اعتراض رو نداره. دیکتاتورها اصولا ادمای دل نازکی هستن و زود به تریش قباشون برمی خوره. واسه همین دوس دارن مردم خفه شن.

ادوارد سینما

هر دو کنار هم روی صندلی نشسته ایم. گرمای تنش از درز آستین می گذرد و پوست دستم را نوازش می دهد. این گرما به تمام وجودم پخش می شود. کمی به سمت من خم شده و با حرکات دستش سعی می کند مرا متوجه اشتیاقش کند. چشم به پرده دوخته ام و وانمود می کنم نسبت به این تماس بی تفاوتم. لبخند به لب زیرچشمی او را می پایم.

از ورودی ساختمان که وارد سالن شدیم، آفتاب تندی که چشم را می زد، جای خود را به سایه ای خنک داد. همهمه سالن جایگزین سکوت بیرون شد. سالن پر بود از پیر و جوان. سقف بلند ساختمان ابهتی خاص به محیط می داد. بر روی تابلوی الکترونیکی در سمت راست نوشته شده بود Showtimes و نام هجده فیلم و زمان دقیق پخش شان در زیر آن عیان بود. سمت چپ فقط تابلوهای تبلیغاتی فیلم ها، به ردیف و با زاویه پشت سرهم دیده می شد. روبرو، کانتری طویل با ویترین های تمیز جلب توجه می کرد. پشت شیشه ی ویترین ها پر بود از انواع چیپس و شکلات و شیرینی. دخترها و پسرهای جوان همه کشیده و خوش اندام با بلوزهای سفید و شلوارهای چسبان سیاه، از پشت کانتر، تند و تند به درخواست مشتریان جواب می دادند. بوی پاپ کورن اشتهایم را تحریک می کرد. دستگاه پاپ کورن دانه های ذرت پف کرده را به بیرون پرتاب می کرد. پریتسل های خوشرنگ قهوه ای در ویترینی کوچک نمایان بودند و بر روی تسمه ای می چرخیدند. موکت نقش دار قرمز و مشکی با نورهای سفید و قرمزی که از سقف در محیط پخش می شد هماهنگی داشت. بر روی نیمکت سمت راست پدری با بچه هایش نشسته بود و با اشتها پریتسل و نوشابه می خورد. تا غرق تماشای شلوغی و زیبایی محیط بودم، نفهمیدم کی بلیط هایمان خریداری شد. دختر جوان زیبایی با تعداد زیادی مهره بر گوش، بینی، گوشه لب و ابرو، بلیط ها را از پشت باجه شیشه ای به سمت ما دراز کرد. روی بلیط ها نوشته شده بود «سالن سیزده».

تابلوهایی با چراغ های پرنور نئون در سمت چپ و راست، شماره سالن ها را نشان می دادند، ده سالن در هر سمت، سالن سیزده سمت راست. تابلوهای راهنما را دوست دارم، چه در جاده ها و چه در ساختمان ها. می دانی کدام مسیر را بروی؛ کجا تندتر بروی و کجا کندتر؛ کی باید توقف کنی و کجا باید دور بزنی؛ وارد چه محلی بشوی و کجاها عبور ممنوع است. هوس می کنم مغزم را جاده بکشم و تابلوهایی از این دست در آن بکارم. چند پاپ کورن روی موکت افتاده بود. احتمالا کسی با ظرف پر و با عجله رد شده و چند دانه پاپ کورن را به زمین ریخته و بی تفاوت گذشته بود، و یا گرسنه ای با اشتها مشتی از آنها را به دهان برده و از لابلای انگشتانش چند تایی سر خورده بود. سالن ده را رد کردیم. از کنار دستشویی که رد شدیم، زنی با بازوهای سفید تتو شده، موهای بلند فرفری اش را مرتب کرد و بیرون آمد. سالن نمایش شماره یازده و دوازده را ندیدم اما تابلو سیزده نمایان بود. با هم وارد سالن نمایش شدیم. او به خاطر قد کشیده و قدم های بلندش کمی جلو افتاد. شلوار خاکستری خوش فرم برازنده هیکلش بود. بلوز طوسی اش با رگه های مشکی با کفش مشکی اش هماهنگی داشت. سالن کم نور، پیش رو دیده شد. نیازی نبود آهسته راه برویم، صدای پاشنه کفش ها منعکس نمی شد. چراغ های ریز کناری، مسیر را نشان می دادند. در زیر نور یکی از آنها یک پنی براق خودنمایی می کرد، «پنی شانس!» کپسول آتش نشانی در سمت چپ احتمال خطر را به رخ می کشید، تصویر آتش سوزی سینما رکس لحظه ای آمد و بعد محو شد. با عجله و سراسیمه دنبال درهای خروجی گشتم. در سمت چپ و راست پایین پرده، چراغ های قرمز Exit روشن بودند و دو خروجی را نشان می دادند. وقتی سینما رکس آتش گرفت، چقدر طول کشید تا کسی از وجود آتش باخبر شود؟ اگر کسی از وجود آتش باخبر شد، فریاد زد و به همه گفت «آتش»؟ مردم فرصت کردند راه های خروج را پیدا کنند؟ اگر پیدا کردند فرصت این را داشتند که به سمت آن حرکت کنند؟ وقتی به هر دری زدند با زنجیر بسته روبرو شدند، فرصت فکر کردن داشتند؟ دود و آتش امکان دید به آنها می داد؟ فضا تاریک بود یا روشن؟ کسی به داد بچه ها و زن های حامله رسید یا هر کسی به دنبال نجات جان خود بود؟ وقتی مستاصل شدند چه کردند؟ از هم خداحافظی کردند؟ همدیگر را بغل گرفتند؟ هر کسی در آن لحظات آخر به چه چیزی فکر می کرد؟ کسی که سینما را آتش زد در حین آتش سوزی ماند و شاهد سوختن زن و بچه های مردم بود یا محل را ترک کرد و در جایی قایم شد؟ چرا این شهر، این سینما و این فیلم را انتخاب کرده بود؟ چه بر سر آن کسی آمد که در اتاق پشت نشسته بود و «گوزن ها» را پخش می کرد؟ آیا او آتش سوزی، فرار و ترس مردم را از آن بالا دید یا خود زودتر مرده بود؟ به سمت راست پیچیدیم و پله ها را بالا رفتیم. در اتاقک بالا، سایه هایی در رفت و آمد دیده می شد. تک و توک دختران و پسران جوان در سالن نشسته بودند. جایی را وسط سالن انتخاب کردیم. خنکای صندلی های چرمی زرشکی به دل نشست. پشت صندلی های جادار ردیف اول آرم Handicap را دیدم.

باز هم دستش را روی پوستم می کشد. دختر و پسری جوان جلوی ما نشسته اند. پسر دست انداخته دور گردن دختر. دختر لب هایش را جمع کرده و زل زده به چشم های پسر. روی پرده، تبلیغات شروع می شود. اپرای Lion King، M&M، زنی زیبا با لباس قرمز در میان دنیایی از شکوفه های صورتی و قرمز در حال تبلیغ شامپو. این شامپو را قبلا استفاده کرده ام، به موهای من نمی سازد.

«پاپ کورن می خوری برم بگیرم؟»
لبخند می زنم:«باشه، با نوشابه!»
تبلیغات ادامه دارد. قرار است پنجم اگوست در ریودوژانیرو المپیک شروع شود. کاش یک بار حرف دوست همکلاسی ام سیدا را قبول کرده و به ریودوژانیرو رفته بودم. سالن نمایش شلوغ تر شده است. اکثرا زوج های جوان را می بینم و تک و توک کله های سفید پیرمردها و پیرزن ها را. روی پرده مردی اصرار دارد برای جلب توجه زن ها ماشین Infiniti را تبلیغ کند. روی پل خلوت سانفرانسیسکو سرسام آور می راند. اما این پل که همیشه شلوغ است! بازویم را حایل صورتم می کنم و عطسه ای می زنم، چند نفری از اطراف می گویند: «Bless You!» و من آهسته جواب می دهم: «Thanks!» تا سرم را بالا می کنم او را می بینم که از دور می آید، با پاکت پاپ کورن فشرده زیر بغل و دو نوشابه در دست ها. نگاهش به نوشابه ها است تا در بالا آمدن از پله ها نریزند. یکی دو تا از پاپ کورن ها از بالای ظرف بیرون می افتند. نزدیکم که می شود نوشابه و پاپ کورن را از دستش می گیرم. کنارم می نشیند. یک قلپ نوشابه می خورد. نور سلفون ها تند و مزاحم است. دستم را در پاکت پاپ کورن فرو می کنم و چند تایی به دهان می گذارم، کره ای هستند و نمکین. قلپی نوشابه فرو می دهم، خنک است و شیرین. سلفونم را از کیفم در می آورم و خاموشش می کنم. حالا همه صندلی ها پر شده اند. چراغ ها خاموش می شوند. به خودم می گویم: «در آغاز فقط تاریکی بود و روشنایی از میان تاریکی پدید آمد.» و فیلم شروع می شود، فیلم اکشن. بر روی پرده نوشته می شود «Jason Bourne». باز هم عبور گرمای تنش از درز آستین. طبل می زنند، طبل جنگ. صدای کوبش قلبم را در گوشم می شنوم. در همان صحنه های نخست مشتی محکم به صورتی می خورد. خون به همه جا پاشیده می شود. دلم پاپ کورن نمی خواهد. نوشابه ام را تا ته سر می کشم. مشت، خون، ضربه، ضربه، صدای بلند.

... مرد مشت هایش را پر کرده بود و زن را می زد. بچه بیسکویت مادر و عروسکش را پرت کرده و دو دست کوچکش را روی گوش ها گذاشته بود تا صدایی نشنود و چشم ها را بسته بود تا نبیند. اما هم می شنید و هم می دید و هم حس می کرد. صدای ضربه ها بم و خفه بود اما صدای جیغ های زن تیز و بلند. از درد به خود می پیچید. باز برمی خواست و حرفش را می زد. صورتش خونین بود اما حرفش را قطع نمی کرد. با دست راستش دست چپش را گرفته و فریاد می زد. انگشت کوچک دست چپش آویزان بود. اشک و خون با هم چکه می کردند. بچه دست هایش را محکم تر به گوشش فشرد. باقی مانده بیسکویت در حلقومش خشک شده بود. دیگر صدایی نبود. عین فیلم های بدون حرف چارلی چاپلین. اما خنده دار نبود...

ماشینی پر سر و صدا از سمت راست به سرعت به دنبال ماشینی دیگر به سمت چپ تصویر می رود. بی توجه از پیاده رو رد می شود. عابران را زیر می گیرد. گاری میوه فروشی را واژگون می کند.

با آرنجش به من می زند: « همه چیز خوبه؟» به علامت مثبت، سر تکان می دهم.

... هشت نفر توی پیکان همسایه نشسته بودیم و از خانه فرار می کردیم. گربه ها بی هدف و با عجله دور پایه چراغ برق می چرخیدند. تا به حال جنگ ندیده بودم. مادر دیده بود، جنگ جهانی دوم؛ قحطی، مریضی، در به دری. مادر در درون اتاقک تنگ پیکان دست های من و خواهرم را گرفته بود. نمی خواست از ما جدا بیفتد. کیفی روی پایش بود که دیده بودم پول، طلا، رادیو ترانزیستوری کوچک، چراغ قوه و آلبوم عکس را در آن انداخته بود. داشتیم از خانه جدا می شدیم. جایی نداشتیم برویم. از پس پرده اشک، درخت های خانه را رد کردیم. شمشادهای سبز خوش رنگ صف کشیده و ما را تماشا می کردند. زن باردار همسایه با شکم قلنبه گریه می کرد، هر بار صدایش بلند می شد شکمش بالا و پایین می رفت. همه رنگ شان را باخته بودند و نمی دانستند لحظه ای دیگر زنده هستند یا نه. از لابلای دیوار گوشتی درون ماشین، آتش را دیدم. چشم ها را بستم تا قیامت حاضر را نبینم. وقتی چشم ها را باز کردم آتش بیشتر و گرمایش به گرمای شهر اضافه تر شده بود. بوی کباب می آمد و دلم آشوب بود. نفس در سینه هایمان حبس شده بود. نه راه پس داشتیم و نه راه پیش. در محاصره آتش بودیم. ماشین با سرعت حلقه آتش را شکافت. نجات پیدا کردیم و دیگر آبادان را ندیدم...

بر روی پرده، انفجاری مهیب رخ می دهد. یکه می خورم. دست و پاها به هوا پرتاب می شوند، انگار دست و پای عروسک ها. همه جا غرق دود و گرد و غبار می شود. همه جا خاکی رنگ و خاکستری است.

... گزارشگر خط مقدم که لحظاتی قبل همراه دوربین جنازه ها و وسایل باقیمانده افراد را نشان می داد بالای سر نوجوانی رسید. سنش را پرسید. شاید سیزده ساله بود. هنوز سبیل درنیاورده بود. قیافه اش خاکی بود وهیچ چیزی را نشان نمی داد. لب های داغمه بسته اش گاهی تکانی می خورد. دو پایش را لحظاتی قبل از دست داده و در حال احتضار بود. به جای پاها تریشه های گوشت غرق در خون دیده می شد. گزارشگر از او پرسید: «در آخرین دقایق زندگی ات حرفی برای گفتن داری که دوست داری مردم بشنوند؟» جوان که رنگ به رو نداشت و بی حال بود، نگاه سردش به دوربین خیره ماند و ناله ای خفه بلند شد :«مادر...!» و سرش بر سینه افتاد. پاهایش غرقه در خون جلوتر از خودش، گتر شده در چکمه های رو سیاه از حرکت باز مانده بودند...

در دلم شروه می خوانند: اگر دردم یکی بودی چه بودی، اگر غم اندکی بودی چه بودی؟
اشکی گرم راه خود را از گونه باز می کند و به پایین می چکد.
سر کلاس زبان انگلیسی نشسته ام. معلم از ما می خواهد تا خودمان را معرفی کنیم. من از ایرانم و فعلا بیکار. بغل دستی ام خلبانی میانسال از عراق. لبخند می زنم و می گویم نگو که در جنگ هم بوده ای. قهقهه ای عصبی می زند و می گوید بوده ام، از همان روز اول جنگ.

دوباره با آرنجش به من می زند:« خوبی؟ از فیلم خوشت می آد؟»
برمی گردم و با چشم های پر از اشک می پرسم: «از کدوم یکی؟»

نوشین خورسندیان
سن دیگو، جولای ۲۰۱۶

بقیه معرفی کتاب از صفحه ۹

برای در دست گرفتن نیست. همه چیز مثل حباب است. آنجا هیچ چیز مال ما نیست.» «مادر می گوید جهان با همه ی بزرگی اش کوچک است. از مادر متنفرم. جهان با همه ی بزرگی اش کوچک نیست. کوچک جهان ماست. جهان من و مادر که در خانه مانده ایم. مادر توی خودش است و با من کاری ندارد. برای اولین بار با همه ی وجودم حس می کنم که در خانه حبس شده ام. مادر، خانه، گیاهان دارویی، کتابخانه و سکوت، دیوارهای آهنی زندانی اند که من آن را جهانِ خودم می دانستم.» «مادر مهربان ترین شبحی است که می تواند از کنار آدم بگذرد و به یادش بیاورد که در جهان هیچ چیزی برای ترسیدن نیست.»
نویسنده با مهارت در حین داستان مادام بُواری، سورئال را تعریف می کند. «سورئال به چیزی می گویند که دَر جهان واقعی نیست، یعنی بخشی از آن هست و بخشی اش نیست. در واقع چیزی که در جهان دیگری اتفاق می افتد که همان جهان خیال است. به این ترتیب من هم از جهاتی سورئالم.» هم چنین جهان خیال را در حین تعریف زندگی بوعلی مطرح می کند: «بوعلی ازاولین فلاسفه ای است که عالم نفس یا همان جهان خیال را باور کرده و توانسته است از سطح یک انسان عادی فراتر برود.» مرز بین خواب و بیداری، واقعیت و خیال، در این روایت مشخص نیست و این خود گواه سورئال بودن رمان است.
نویسنده در خلال داستان از آناکارنینا، دانش نامه علائی، در جست و جوی زمان گمشده، صد سال تنهایی، کتابخانه ی بابل بورخس، زوربای یونانی، نان و شراب، جان شیفته، مسخ کافکا، اشعار شاملو، داستانی از گلی ترقی و تولستوی حرف می زند. گوته با این جمله وارد داستان می شود: «اگر می خواهید انسان آزادی باشید باید هر روز آزادی خود را فتح کنید.» بوعلی با علم کالبدشناسی و با کتاب قانون و شفا وارد رمان می شود و تا انتهای داستان پا به پای راوی پیش می رود. «شیخ می گوید هر انسان دور خودش جهانی دارد؛ جهانی که رنگ ، بو و حتا کلمات خاص خودش را دارد و هر فرد آن را با خودش این طرف و آن طرف می برد.
هنگامی که آدم ها از کنار یکدیگر عبور می کنند یا با هم فکر می کنند و یا با یکدیگر حرف می زنند، این جهان ها در هم فرو می روند و مشترکاتی پیدا می شوند. دلیل تفاوت جملات و افکار آدم ها، تفاوت همین جهان هاست. من اما فکر می کنم همه ی ما در جهان مشترکی زندگی می کنیم و هر کدام مان بر حسب قدرت درونی مان صورتی از همین جهان واحد را درک می کنیم.» «شیخ همیشه می گوید همه چیز در این جهان به همه چیز مربوط است.» آنچه این داستان را زیباتر می کند روایت های حاشیه ای است، مثلا آنچه از سردار حسین ـ جد مادری شخصیت اصلی رمان ـ و مهدعلیا به میان می آید، زندگی توخالی درباری، دریافتن فساد جامعه و پی بردن به مبارزات سیاسی و آشنایی با افکار سید جمال الدین اسدآبادی. این روایت ها در کتاب آمده و مادر دخترنابینایش را از طریق خواندن کتاب با دنیا آشنا می کند.
مادر را می توان مادرزمین یا حتا مادرِ وطن نامید. مادر عزیز است و احترامش واجب، خصوصا که انسانی آگاه و فرهیخته باشد. دختر نیاز به اتصالی محکم با مادر و زمین دارد تا بتواند قدم بردارد. دختر از طرفی مدیون محبت ها و آموزش های مادر است و از طرفی در زندان مادر اسیر گشته است. مادری که فرزند نابینایش را درس می دهد اما در عین حال او را از فضای بیرون از خانه دور نگه می دارد چرا که خود تجارب اجتماعی و سیاسی تلخی داشته است. همین دوگانگی باعث عصیان دختر می شود، با مادرش درگیر شده و گیاهان و اثاثیه را به هم می ریزد. مادر تسلیم می شود و چمدان دختر را دم در می گذارد تا هر زمان که مایل بود برود اما شرطی سنگین برایش می گذارد که در صورت رفتن دیگر هرگز برنگردد. دختر که دست پرورده ی همین مادر است، این آزادی را می فهمد اما تن به آن نمی دهد. مادر به سل دچار می شود و دختر که راه درمان مادر را می داند، به جای مداوای او، جوشانده را همراه تریاک به او می خوراند تا درد کمتر شود اما مرگ نزدیک تر. در انتها پس از مرگ مادر، امعا و احشا او را درآورده و جسد را با پاچه کتان و عسل؛ که هر دو اثر جاودانه دارند؛ مومیایی می کند. انگار دِین خود را به مادر ادا می کند اما همزمان انتقام خود را نیز از او می گیرد. پدر نقش ناجی دختر را در خیال او بازی می کند، کسی که می آید و او را برای مداوا به فرنگ می برد.
عطیه عطارزاده در اولین رمان خود، خوش درخشیده است چرا که صاحب سبک و صاحب سلیقه است.

www.pccsd.org

در شهر چه خبر

کانون فرهنگی ایرانیان: تلفن۹۳۵۵ـ۵۵۲ (۸۵۸)

آدرس مرکز ایرانیان: IAC
6790 Top Gun St. #7 • San Diego, CA 92121

مرکز ایرانیان بلیط: ۹۳۵۵ ـ ۵۵۲ ـ ۸۵۸

شنبه ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۹ کنسرت تکنوازی کورش تقوی در مرکز ایرانیان
از ساعت ۷ بعد از ظهر بلیط: ۹۳۵۵ ـ ۵۵۲ ـ ۸۵۸

جمعه ۴ اکتبر ۲۰۱۹ سومین سالگرد روز حافظ
در کتابخانه مرکزی شهر سن دیگو ساعت ۹ ـ ۶:۳۰ بعد از ظهر
ورود برای عموم رایگان می باشد

شنبه ۵ اکتبر ۲۰۱۹ جشن مهرگان با هنرمندی رضا روحانی و سارا نائینی
با همکاری موزه هنر سن دیگو در موزه هنر در بلبوا پارک
تهیه بلیط: ۹۳۵۵ ـ ۵۵۲ ـ ۸۵۸

شنبه ۹ نوامبر کنسرت آلبوم جدید محسن نامجو
ساعت ۷ شب در کوالکام
بلیط: ۹۳۵۵ ـ ۵۵۲ ـ ۸۵۸

داکیو نایت ـ چهارشنبه ۴ سپتامبر و ۲ اکتبر ۲۰۱۹
در مرکز ایرانیان ساعت ۷:۳۰ بعد از ظهر

جنگ فرهنگی ـ ۱۳ سپتامبر و ۱۸ اکتبر ۲۰۱۹
ساعت۷:۳۰بعد از ظهر در مرکز ایرانیان

فیلم و گفتگو ـ ۲۰ سپتامبر و ۱۸ اکتبر ۲۰۱۹
در مرکز ایرانیان ساعت ۷:۳۰ بعد از ظهر

گالری آثار رضا دقتی ـ هفدهم آگوست تا نوزدهم اکتبر ۲۰۱۹
روز های هفته از ساعت ۹ صبح تا ۳ بعد از ظهر

مدرسه ایرانیان سن دیگو ۹۳۵۵ـ۵۵۲(۸۵۸)

شروع کلاسهای مدرسه ایرانیان
شعبه اول : یکشنبه هشتم سپتامبر از ساعت ۹:۳۰ تا ۱ بعد از ظهر
شعبه دوم: پنجشنبه دوازدهم سپتامبر از ساعت ۶ تا ۸ بعد از ظهر

Mt. Carmel High School
9550 Carmel Mountain Road, San Diego, CA 92129
For more information: 858 552 9355

آکادمی رقص های ایرانی ۹۳۵۵ ـ ۵۵۲ (۸۵۸)

ISSD Branch I: Sunday at 9:30AM – 1:00PM

پیک

لطفا نظرها، پیشنهادها و انتقادهای خود را با ما در میان بگذارید
PLEASE WRITE TO US
We welcome your suggestions and opinions.
www.pccsd.org
Email: pcc@pccsd.org
Call 858 9355_ 552_

پیک

نشریه کانون فرهنگی ایرانیان هر دو ماه یکبار منتشر می شود
نظرات مطرح شده در مقالات، الزاما نظر هیات مدیره کانون نیست.
و پیک در رد و قبول و یا حک و اصلاح مطالب وارده آزاد است.
با ما به نشانی زیر مکاتبه فرمایید.
6790 Top Gun St. #7, San Diego, CA 92121
Tel (858) 552 9355 • Fax (619) 374 7335
Email: pcc@pccsd.org

کانون فرهنگی ایرانیان برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، فقط به انتشار اخباری برای نشریه آینده (شماره ۱۸۴) مبادرت می ورزد که متن آن از طریق فکس تا ۳۰ سپتامبر به وسیله ارگانهای غیر انتفاعی در اختیار این دفتر قرار بگیرد.

مرکز دنیای موسیقی Center for World Music

www.centerforworldmusic.com
1133 Coast Blvd. La Jolla, CA 92037

سازمان بورس تحصیلی دانشجویان ایرانی ـ آمریکایی

تلفن ۹۳۵۵ ـ۵۵۲ (۸۵۸) www.iasfund.org

خیریه یک دلار در ماه ۹۳۵۵ ـ۵۵۲ (۸۵۸)

Tel: 858 552 9355 • www.dmfund.org
P.O. Box 500923, San Diego, CA 92150 www.facebook.com/DollaraMonthFund

انجمن متخصصین ایرانی: ۶۲۳۲ ـ۲۰۷ (۸۵۸) AIAP

جلسات آخرین چهارشنبه هر ماه در محل تالار صوفی www.aiap.org

انجمن دانشجویی ایستا: www.istaucsd.org

ISTA (Iranian STudent Association at UC San Diego)

بنیاد فرهنگی مهرگان: ۷۰۰۰ ـ ۶۷۳ (۸۵۸)

www.mehrganfoundation.org

خانه ایران: www.thehouseofiran.com

شنبه ها و یکشنبه ها از ساعت ۱۲ ظهر تا ۵ بعدازظهر. بلبوا پارک

پایا PAAIA www.paaia.www.paaia.org

Public Affairs Alliance of Iranian American

نایاک NIAC www.niac.org

National Iranian American Councel

موزه هنر سن دیگو San Diego Museum of Art

www.TheSanDiegoMuseumofArt.org
facebook: San Diego Museum of Art
twitter: @SDMA • Tel: (619) 232 7931

انجمن دوست داران کتاب آخرین شنبه هر ماه

Iranian ـAmerican Center (IAC)
6790 Top Gun St. #7, San Diego, CA 92121
Tel (858) 552 9355

داکیونایت اولین چهارشنبه هر ماه DOCUNIGHT

Iranian ـ American Center (IAC)
www.docunight.com

شبکه ایرانی ـ آمریکایی علوم زیستی www.ialsn.org

کانون وکلای ایرانی ـ آمریکایی سن دیگو IABA

www.iaba.us email: sandiego@iaba.us

جدول ۱۸۳

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
															۱
					■				■						۲
						■		■							۳
			■				■				■				۴
		■		■						■		■			۵
	■				■				■				■		۶
■						■		■						■	۷
															۸
■						■		■						■	۹
	■				■				■				■		۱۰
		■		■						■		■			۱۱
			■				■				■				۱۲
						■		■							۱۳
					■				■						۱۴
															۱۵

افقی

۱ـ از عارفان نامی قرن ششم که به دستور وزیر سلطان سنجر کشته شد
۲ـ نازا ـ طرز فکر بسته و بدون چون و چرا ـ سازمان ماهیگیری جنوب
۳ـ لقب نجیب زاده فرانسوی ـ تیرگی و سیاهی ۴ـ خداحافظی کردن ـ پرستار ـ پیشی گرفتن ـ سق دهان ۵ ـ علامت مفعولی ـ آرایشگر ـ وجه مشترک دست و پا ۶ـ حرفه ـ چلچراغ ـ در آسیاب های بادی پیدا کنید
۷ـ فهمیدن ـ راز و نیازی ۸ـ موافقت ـ نامه ای در سال ۱۹۲۶ در مورد تنگه های داردانل و بسفر ۹ـ آهسته کاری ـ مایحتاج عمومی ۱۰ـ خم پارچه ـ پرده دری ـ مخترع انگلیسی لاستیک مصنوعی ۱۱ـ گربه ـ از نخست وزیران سابق ایران ـ سوغات اصفهان ۱۲ـ کدر ـ ماست چکیده ـ غم و غصه ـ دیبا و حریر
۱۳ـ مدارا کردن ـ فلاخن ۱۴ـ در بنادر یافت می شود ـ نوعی از درس ریاضی ـ یل و پهلوان ۱۵ـ کتابی از ایروین شاو نویسنده و سناریست معاصر آمریکای

عمودی

۱ـ روز دهم ماه محرم ـ کوشش و تلاش ۲ـ حواری خائن ـ جوهر و مرکب ـ یکی از شهرهای مازندران ۳ـ دعوا ـ تیره شدن روابط ـ ساکن و ایستاده
۴ـ طلیعه اعداد ـ دیواری از تخته و پارچه ـ آش مشهدی
۵ـ رهبر کمونیست ـ تسمه عقب پالان ـ مقر دیوان بین المللی در هلند
۶ـ از شکال هندسی ـ کم کردن ـ از ماه های میلادی ۷ـ مخالف بودن ـ نوعی نان روستایی ـ شاعر یونان باستان ـ پاره کردن ۸ـ فاضلاب ـ ابزار کار لوطی های حقه باز ـ ملکه اش در زمان حضرت سلیمان بود
۹ـ زمینه ـ خط های کتاب ـ خسیس ـ مردود ۱۰ـ مخفف تباه ـ نشان ـ بالشتک دست نانوا ۱۱ـ مشق دهنده ـ از بیماری های لثه ـ بوته گل
۱۲ـ صومعه ـ حق عبور بین المللی ـ از مصالح ساختمانی
۱۳ـ روزنامه ای به زبان ارمنی ـ اشخاص قوی هیکل ـ زبان
۱۴ـ به مقصود نرسیده ـ خاور ـ رهبر استقلال هند
۱۵ـ خوراکی با بادمجان ـ آخرین پادشاه ساسانی.

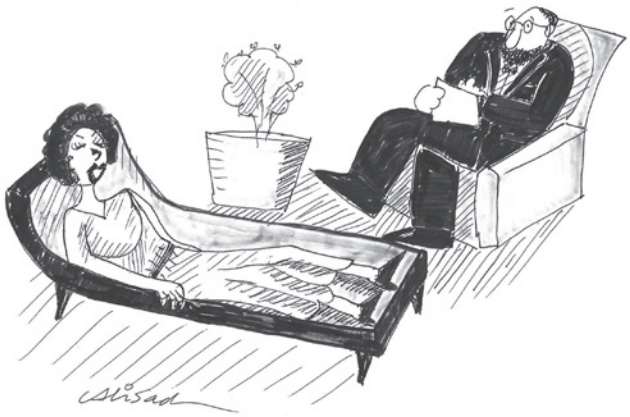

- Anyone else in your family suffers from mental illness?
- No Doc, everyone is enjoying it.

برای درج آگهی
لطفاً با تلفن ۹۳۵۵ ـ ۵۵۲(۸۵۸) تماس بگیرید
Visit us online at
www.PeykMagazine.com

حل جدول ۱۸۲

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
گ	ن	چ	ر	خ	■	ف	ا	ر	گ	و	م	س	ی	س	۱
ر	ی	م	خ	■	م	ا	و	م	■	ل	ا	ر	ا	م	۲
ا	م	ن	■	ه	ت	ی	ر	ا	و	■	ل	ک	ل	ا	۳
ه	ا	■	ل	ب	ا	ز	■	ر	ز	گ	■	ه	ا	ر	۴
ا	■	م	ع	ا	ل	■	ر	م	ی	ر	ک	■	ن	و	۵
م	ا	س	ر	ب	■	ه	م	■	ر	گ	ا	و	■	غ	۶
ب	ج	ا	و	■	ف	و	ق	و	■	ا	ر	ا	س	■	۷
ل	ی	ل	■	م	ی	ت	■	ل	م	ن	■	ز	و	ل	۸
■	ر	م	ا	س	■	ن	و	ت	س	■	پ	ل	ن	د	۹
ک	■	ت	ر	ی	س	■	ل	ا	■	ر	ل	ی	ا	و	۱۰
ا	ج	■	ی	ن	ا	ب	ت	■	ل	ک	ی	ن	■	پ	۱۱
ر	ا	د	■	ل	ل	خ	■	ن	و	ا	د	■	ر	و	۱۲
د	و	ل	ک	■	ن	ا	ب	د	ا	ب	■	م	ی	ل	۱۳
ا	ر	ا	ی	ک	■	ر	ا	ی	ش	■	ه	ن	ا	ی	۱۴
ن	د	ر	ک	ا	ر	ا	د	م	■	ک	س	و	م	ن	۱۵

«هَت تریک»

فیلمی از رامتین لوافی پور

محصولِ سال ۲۰۱۸

چهار دوست در حین بازگشت از یک مهمانی با چیزی (یا کسی) تصادف می کنند و از صحنه حادثه فرار می کنند. آنها برای این که چاره ای بجویند به خانه ی رها (یکی از چهار دوست) می روند. فیلم با قرار دادن مسئله ی تصادف به عنوان عامل اصلی، روابط بین این چهار نفر را محک می زند. فرزاد و لیدا سال ها است که با یکدیگر ازدواج کرده اند و ازدواج شان با مشکل مواجه شده است. لیدا دائما به فرزاد شک دارد و از اواسط فیلم مشخص می شود مشکل عمیق تر از شک و شبهه ی زنانه است. اختلاف بزرگ زندگی آنها مسئله ی شرط بندی فرزاد روی نتایج فوتبال است. فرزاد ظاهرا سررشته‌ای در فوتبال ندارد و تنها قسمت پول و شرط بندی آن برایش جذابیت دارد. از سویی دیگر کیوان و رها هستند که به تازگی با یکدیگر آشنا شده اند. رها چندین ماه قبل فرزند خواهرش را برای ثبت نام به آموزشگاه زبان فرانسه می برد که در آنجا با کیوان آشنا می شود. در مقابل بحث و کشمکش های فرزاد و لیدا، رابطه ی رها و کیوان آرام و منطقی به نظر می رسد تا این که در اواسط فیلم مشخص می شود رابطه ی آنها نیز به دور از دروغ و پنهان کاری نبوده و نیست و بدین شکل رابطه ی این دو نیز به ورطه ی آزمایش گذاشته می شود. لوافی با نگرش دقیق و ریزبینانه توانسته شخصیت ها و همچنین نوع روابط آنها را به درستیَ خلق کند و فیلمی جذاب ارائه نماید.

عنوان فیلم – هَت تریک – وام گرفته از یک اصطلاح فوتبالی است. زمانی که این چهار دوست به منزل رها می رسند، فرزاد به سرعت به سمت تلویزیون رفته، آن را روشن می کند تا نتیجه ی فوتبال را پیگیری کند. در برخورد اول، بیننده با خود فکر می کند که این خونسردی و بی خیالی بیش از حد فرزاد از نشانه های شخصیت فرزاد است اما به تدریج قضیه ی شرط بندی بارز می شود. فرزاد به عنوان راننده ی ماشین از تمامی افراد گروه عذاب وجدان کمتری دارد و در طول فیلم سعی می کند تا به بقیه ثابت کند که آنها با چیزی برخورد نکرده اند. تمام دغدغه ی فکری فرزاد نتیجه ی فوتبال است چرا که پای صد و شصت میلیون پول در میان است. فیلم مملو از گره گشایی و پنهان کاری است: هنگامی که رها از کیوان می پرسد ماشینش را چه زمانی به فرزاد فروخته، کیوان نمی خواهد پاسخ درستی به رها بدهد و به همین جهت موضوع را عوض می کند و دروغ می گوید. از سویی دیگر کیوان فرزاد را به خاطر دروغ و پنهان کاری سرکوب و تحقیر می کند و در جاهایی مدافع لیدا می‌شود اما کیوان که خود به تازگی با رها وارد رابطه شده است موضوع مهاجرتش را از او پنهان کرده. در سکانس بعد ما متوجه می شویم که رها هم موضوع ازدواج اول و بچه اش را از کیوان پنهان کرده است.

فیلم در ژانر درام ساخته شده، اما همین مسئله ی فوتبال فیلم را در بعضی قسمت ها به کمدی تبدیل می کند. به عنوان نمونه زمانی که کیوان متوجه می شود که فرزاد پولی را که از او قرض گرفته بر باد داده است به شدت خشمگین می شود و بحثی جدی بین این دو شکل می گیرد. در میانه ی دعوا، فرزاد با لحنی طنزآلود به تحلیل فوتبال می پردازد و فضای ملتهب را به فضایی شاد تبدیل میکند. در میانه ی دعوا، کیوان متوجه می شود که فرزاد حتی مسائل ساده و پایه ای فوتبال را هم نمی داند و همین امر سبب به وجود آمدن موقعیت های کمدی دیگری می شود. فوتبال زمان دیگری نیز به کمک فیلمنامه می آید. زمانی که رها ازدواج و طلاقش را به کیوان توضیح می دهد، ما چیزی از حرف های او نمی شنویم. تنها یک نمای سه نفره از کیوان، رها، و فرزاد می بینیم که فرزاد مشغول دیدن فوتبال است و سعی هم نمی کند که به حرف های رها گوش بدهد. در این قسمت صدای رها عامدانه محو می شود و ما تنها صدای گزارشگر فوتبال را می شنویم. این تصمیم محو کردن صدای رها و شنیدن صدای مسابقه فوتبال یکی از انتخاب های هوشمندانه ی لوافی پور است.

بازی های خوب و قابل باور هر چهار شخصیت داستان برگ برنده ی فیلم است. گردهمایی درست بازی‌ها است که باعث می شود فیلم خوشایند باشد؛ چهار بازیگر «هت تریک» بازی های خوبی دارند. امیر جدیدی در نقش فرزاد شخصیتی شوخ طبع و بی خیال را به تصویر در آورده است که در موقعیت های بحرانی فیلم (مثل سکانس آخر که همسرش ترکش می کند) احساساتی می شود. جدیدی که تاکنون نقش آفرینی‌های بسیاری خوبی داشته است («تنگه ابوقریب»، «اژدها وارد می‌شود»، و «سیزده»)، نوسانات احساسی فرزاد را به زیبایی به تصویر می کشد. صابر ابر از نقش آفرینی‌های کلیشه ای ش به دور است و شخصیت کیوان را جدی و اخلاق گرا جلو داده است. بیننده تا سکانس های آخر فیلم که دروغ کیوان برملا می‌شود، لحظه ای اخلاق گرایی او را از زیر سئوال نمی برد. پریناز ایزدیار و ماهور الوند نیز بسیار جلوتر از نقش های قبلی‌شان حرکت می کنند.

تدوین بسیار خوب و دقیق هایده صفی یاری باعث شده فیلم با ریتم و تداوم استاندارد شکل بگیرد به طوری که مخاطب به هیچ وجه از محدودیت لوکیشن احساس خستگی نکند. فیلمبرداری در مکان‌های محدود (بیش از نود و پنج درصد فیلم در یک آپارتمان کوچک می‌گذرد) با سختی های خاصی مواجه است اما مرتضی هدایتی به درستی از پس این کار برآمده است. پایان‌بندی فیلم حول یک مسابقه‌ی تاریخی فوتبال شکل می گیرد که تیم ضعیف موفق به بردن تیم برتر می شود. فرزاد از پشت ویترین فروشگاه صوتی تصویری بُردِ تیمش را می بیند و به لیدا زنگ می زند تا او را از پیروزی تیمش مطلع کند، لیدا در ماشین از طریق اسپیکر صدای فرامرز را می شنود و بعد دوربین صورت گریان لیدا را نشان می دهد؛ این پایان بندی بدون شک بهترین پایان برای فیلم است. «هت تریک» برای رامتین لوافی گامی رو به جلو محسوب می شود و بیننده را در انتظار فیلم بعدی اش می گذارد.

انجمن دوستداران کتاب سن دیگو

گردهمایی‌های انجمن دوستداران کتاب در روزهای سی ام جون و بیست و هفتم جولای در مرکز ایرانیان سن دیگو برگزار شد. رمان صد سال تنهایی، اثر گابریل گارسیا مارکز در گردهمایی ماه جون و رمان راهنمای مردن با گیاهان دارویی، نوشته عطیه عطارزاده در گردهمایی ماه جولای به ترتیب موضوع اصلی بحث و گفتگوی بودند.

همچنین کتاب‌های زیر نیز معرفی و بررسی شدند:

ـ سلام لندن، نوشته شیوا شکوری

ـ مرد صد ساله‌ای که از پنجره فرار کرد و ناپدید شد، نوشته یوناس یوناسن، ترجمه فرزانه طاهری

ـ انسان خردمند، نوشته یووال نوح هراری
Sapians by Yuval Noah Harari

ـ عشق سال‌های وبا، گابریل گارسیا مارکز
Love in the Time of Cholera by Gabriel Garcia Marquez

ـ تصرف عدوانی – داستانی درباره عشق، نوشته لنا آندرشون
Willful Disregard by Lena Andersson

ـ Like a Love Story by Abdi Nazemian

ـ Song of the Captive Bird by Jasmin Darznik

یکی از نامه‌های کتاب چهل نامه‌ی کوتاه به همسرم، نوشته نادر ابراهیمی توسط یکی از شرکت کنندگان خوانده شد.

گردهمایی انجمن دوستداران کتاب در شنبه آخر هر ماه در مرکز ایرانیان سن دیگو برگزار می‌شود. شرکت برای همگان آزاد و رایگان است.

نقش ایران در جنگ سرد

سینا امامی، مهندس هوا. فضا

از اواخر دهه شصت میلادی سازمان اطلاعات آمریکا(CIA) اقدام به انجام پروازهای جاسوسی بر فراز اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای پیمان ورشو از خاک ایران نمود. این پروژه که تحت نام های (Dark Gene) و (Ibex) شناخته می شدند تا شروع انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ادامه پیدا کرد. این پروژه ها بعدتر با ایجاد ایستگاه های زمینی کسب اطلاعات در خاک ایران فعالیت خود را گسترش دادند. اخیرا بیشتر اطلاعات مربوط به این پروژه ها بنا به قانون آزادی اطلاعات از حالت سری خارج شده اند.

در دوران جنگ سرد، ایالات متحده با همکاری نیروی هوایی شاهنشاهی(IIAF) پروازهای متناوبی را در حواشی مرزهای اتحاد شوروی انجام می داد. منظور از این پروازها شناسایی رادارهای زمینی و موقعیت موشک های زمین به هوا (SAM) متعلق به اتحاد جماهیر شوروی بود. جمع آوری این اطلاعات به آمریکا امکان شناسایی مسیرهای امن ورود هوایی به هدف های داخل خاک اتحاد جماهیر شوروی را در صورت بروز جنگ احتمالی می داد. با توجه به وسعت زیاد خاک اتحاد جماهیر شوروی امکان وجود نقاط کور در پوشش راداری این کشور متحمل به نظر می رسید. هدف از این پروازها پیدا کردن و شناسایی این نقاط کور برای برنامه ریزی یک جنگ احتمالی و همچنین استفاده از آنها در پروازهای بعدی برای کسب اطلاعات بیشتر از درون خاک شوروی بود.

ایران که قبل از انقلاب اسلامی رابطه خیلی نزدیک با ایالات متحده داشت با داشتن مرزهای طولانی با شوروی موافقت کرد که پروازهای جاسوسی با استفاده از هواپیماهای نیروی هوایی شاهنشاهی از خاک ایران انجام شود. ایران همچنین اجازه داد تا ایستگاه های زمینی شنود مجهز به سیستم های جاسوسی الکترونیکی و راداری در خاک ایران مستقر شوند. در یک عملیات، برای عکس برداری از نقاط حساس، هواپیماها با استفاده از نقاط کور در ارتفاع پایین وارد خاک شوروی می شدند. در صورتی که توسط رادارهای آنها ردیابی می شدند، به هواپیماهای دور پرواز و ایستگاه های زمینی فرصت داده می شد تا با روشن شدن رادارها، موقعیت و فرکانس عملیاتی آنها را شناسایی و ضبط کنند.

در سال ۱۹۶۸ دوازده فروند هواپیمای تجسسی RF - 5A ساخت شرکت Northropبه نیروی هوایی شاهنشاهی (IIAF) تحویل داده شد. ولی در حقیقت تحویل این هواپیماها هیچ وقت علنی نگردید و حتی شماره سریال آنها هم از لیست تولید شرکت Northrop حذف شد که وانمود شود این هواپیماها وجود ندارند. علاوه بر آن تا سال ۱۷۹۱ این هواپیماها با خلبانان نیروی هوایی آمریکا (USAF) تحت مدیریت پروژه Dark Gene پرواز می کردند. بر طبق یک گزارش دو فروند از آنها توسط پدافند اتحاد شوروی هدف قرار گرفته و در خاک آن کشور سقوط می کنند. خلبانان USAF موفق می شوند به موقع با صندلی نجات از هواپیما خارج شده و به اسارت گرفته شوند. در بازجویی می گویند که برای آموزش خلبانان ایرانی پرواز می کرده و مسیر خود را گم کرده اند. بر طبق این گزارش به آنها اجازه داده می شود به ایران باز گردند. علاوه بر نقش تجسسی، این دوازده هواپیما همچنین دارای توانایی حمل بمب هسته ای نیز بودند.

هرچند این هواپیماها موفق به کسب اطلاعات مهمی شدند ولی چون سرعت آنها زیر سرعت صوت بود زیاد مورد قبول خلبانان واقع نشده و آنها خواستار هواپیماهای قوی تری بودند که بتوانند به سرعت از مهلکه خارج شوند. هواپیمای مافوق صوت فانتوم RF-4 ساخت شرکت McDonnell - Douglas (که بعدها توسط شرکت بویینگ خریداری شد) برای این ماموریت مناسب تر بودند. شاه ایران که در جریان اطلاعات دریافتی از هواپیماهای RF - 5A قرار داشت و خواستار این بود که ایران نقش مهم تری در این پروژه ها ایفا کند، پیشنهاد کرد که ایران خود هواپیماهای RF - 4 را خریداری کند. این پیشنهاد مورد قبول ایالات متحده قرار گرفت. همچنین موافقت شد تا این هواپیماها که حامل دو سرنشین بودند توسط یک خلبانUSAF و یک خلبان IIAFبه عملیات بپردازند. تحویل این هواپیماها، که هر کدام دوازده میلیون دلار قیمت گذاری شده بودند، به نیروی هوایی شاهنشاهی (IIAF) در سال ۱۹۷۱ آغاز شد. در نخست شش فروند بدون لیست شماره سریال تحویل داده شد. در نهایت بین بیست و دو تا بیست وشش فروند از هواپیماهای RF - 4 به ایران تحویل داده شد. این هواپیماهای تجسسی هم توانایی حمل بمب هسته ای داشتند. از سال ۱۹۷۱ تا سال ۱۹۷۸ این هواپیماها با سرنشین ایرانی و آمریکایی به طور متوسط ماهی دو بار بر فراز مرزهای اتحاد شوروی پرواز می کردند. در صورت سقوط و اسارت آنها قرار بود بگویند که این پروازی آموزشی برای خلبان ایرانی بوده و قرار داشتند که به تمرین ناوبری (Navigation) بپردازند که متاسفانه مسیر خود را گم کرده و اتفاقی وارد خاک شوروی شده اند. بر طبق گزارش دو فروند از هواپیماهای RF - 4C توسط جنگنده های شوروی ساقط می شوند، یکی در سال ۱۹۷۳ و دیگری در سال ۱۹۷۶. جزئیات بیشتری در مورد حادثه سال ۱۹۷۳ منتشر شده است.

در بیست وهشت نوامبر ۱۹۷۳ یک فروند هواپیمای RF - 4C متعلق به ایران به خلبانی سرگرد شکوه نیا از IIAF و سرهنگ جان ساندرز FASU در صندلی عقب بر فراز اتحاد شوروی ردیابی می شوند. این هواپیما به سرعت به طرف مرز ایران تغییر مسیر می دهد و توسط یک MIG - 21 شوروی به خلبانی گنادی الیسیف تعقیب می شود. سرهنگ ساندرز با رها کردن شعله (Flare) سعی می کند راکت های حرارت یاب هواپیمای روسی را گمراه کند و در نهایت تمام پنجاه و چهار عدد Flare را رها می کند. الیسیف هر دو راکت هوا به هوا را شلیک می کند که هیچ کدام به هدف اصابت نمی کند. به الیسیف دستور داده می شود که به هر قیمت هواپیمای ایرانی را متوقف کند. او موفق می شود با ایجاد تصادف با دم هواپیمای ایرانی آن را از کنترل خارج کند. در این سانحه گنادی الیسیف کشته می شود و پس از مرگ بالاترین مدال قهرمانی اتحاد شوروی به او اهدا می گردد. سرگرد شکوه نیا و سرهنگ ساندرز موفق به خروج اضطراری می شوند و با چتر در خاک اتحاد جماهیر شوروی فرود می آیند و توسط نیروهای آن به اسارت گرفته می شوند. هواپیمای آنها با سرعت مافوق صوت با زمین برخورد می کند و هر گونه مدرک جاسوسی در این سقوط از بین می رود. ساندرز و شکوه نیا در بازجویی ها به تکرار داستان آموزش و گم شدن پرداختند. با نبودن مدارک دیگر اتهام جاسوسی آنها قابل اثبات نبود. چندی بعد اتحاد شوروی این دو نفر را با یک کارتریج فیلم متعلق به یک ماهواره روسی که در ایران سقوط کرده بود مبادله کرد و آنها به ایران بازگشتند. بنا به گزارش ها سرگرد شکوه نیا در زمان انقلاب اسلامی ایران را ترک کرد ولی در سال ۱۹۸۰ به ایران مراجعت کرد و توسط حکومت جمهوری اسلامی به اعدام محکوم شد.

به تلافی این پروازها، اتحاد شوروی به نوبه خود اقدام به پروازهای جاسوسی بر فراز خاک ایران با استفاده از مدرن ترین هواپیمای ناوگان خود (MIG - 25) نمود. مدت ها ایران تلاش کرد تا با استفاده از هواپیماهای فانتوم بتواند با این هواپیماها درگیر شود ولی نتیجه ای نداشت چون ایران هنوز هواپیمایی مشابه در ناوگان خود نداشت.

ورود هواپیماهای Tomcat - F14 در سال ۱۹۷۶ به ناوگان هوایی ایران که قابلیت مقابله با MIG - 25 را داشتند باعث شد شوروی به پرواز این هواپیماها بر فراز خاک ایران خاتمه دهد.

پروژه Ibex در سال ۱۹۷۴ با شراکت ایران و آمریکا آغاز شد. ولی ایران تمامی هزینه این پروژه را که در حدود ۵۰۰ میلیون دلار بود به پیمانکار اصلی آن شرکت Rockwell International پرداخت می کرد. این پروژه برای ساخت و بهره برداری از یک سری ایستگاه های شنود و رادارهای زمینی در مرزهای اتحاد شوروی به اضافه خرید و اداره تعدادی هواپیمای مجهز به مدرن ترین قابلیت های تجسسی بود. طرف ایرانی این پروژه، نیروی هوایی شاهنشاهی (IIAF) و طرف آمریکایی آن سازمان (CIA) و سازمان (NSA) بودند.

در مجموع پنج ایستگاه زمینی تاسیس شد که سه ایستگاه در شمال ایران توسط IIAF و دو ایستگاه دیگر (یکی در بهشهر و دیگری در کیپ کان) توسط CIA اداره می شدند. وظیفه اصلی این ایستگاه ها رصد سیگنال های رادیویی و تله متری (telemetry)نیروهای مسلح اتحاد جماهیر شوروی و به خصوص تشخیص فوری عملیات ویژه این نیروها، رصد آزمایش های موشکی و دریافت عکس و فیلم با کیفیت بالا از ماهواره های آمریکا در مدار زمین بود. هواپیماهای نیروی هوایی آمریکا که از پایگاهای آن کشور در آلاسکا و اوکی ناوا پرواز می کردند به وسیله این ایستگاه ها از وضعیت نیروهای موشکی شوروی پیغام دریافت می کردند. این ایستگاه های زمینی آن قدر پیشرفته و مدرن بودند که دریادار استنفیلد ترنر رییس وقت CIA آنها را سامانه ای برای قرن ۲۱ توصیف می کرد.

بخشی از نیروی هوایی شاهنشاهی تحت مدیریت پروژه Ibex قرار گرفتند که وظیفه آن پوشش هوایی برای این پنج ایستگاه بود. این ایستگاه ها به وسیله سیم خاردار و محوطه مین گذاری شده محافظت می شدند و در صورت ورود غیرمجاز امکان انهدام آنها وجود داشت.

در روز بیست و هشت آگست ۱۹۷۶ در تهران سه کارمند آمریکایی شرکت Rockwell International که روی پروژه Ibex کار می کردند توسط یک گروه مسلح ترور شدند. به گزارش روزنامه ها در تهران این گروه متعلق به یک سازمان تروریست اسلامی بودند ولی چند روز بعد شاه به سفیر آمریکا گفت که روس ها پشت این ماجرا بوده اند.

گزارش های متفاوتی راجع به ناوگان هوایی پروژه Ibex منتشر شده ولی به طور مسلم این ناوگان شامل یک هواپیمای بویینگ۷۰۷ و چهار هواپیمایC - 130H ساخت شرکت لاکهید بود که در نیروی هوایی «خفاش» نامیده می شدند. این هواپیماها در شرکت E-Systems در تگزاس به سیستم های فوق پیشرفته تجسس الکترونیکی مجهز شدند. این سیستم ها که در داخل بدنه، زیر بدنه، و زیر بال جا سازی شده بود، شامل سیستم های عکس برداری از ارتفاع بالا، ردیابی و کشف سیگنال های الکترونیکی، و دستگاه های مختلف برای رصد و ضبط سیگنال های رادیویی و رادار بودند.

گزارش ها حاکی از این است که در جریان وقوع انقلاب اسلامی این پروژه به سرعت متوقف شد و ایستگاه های زمینی آن کاملا نابود شده و پرسنل آنها تخلیه شدند. این گزارش در مورد هواپیماهای این پروژه اظهار بی اطلاعی می کند ولی نویسنده اطلاع دارد که دو فروند از خفاش ها در ایران باقی ماندند و در خدمت نیروی هوایی جمهوری اسلامی (IRIAF) قرار گرفتند. این دو هواپیما در جنگ ایران و عراق رل بسیار مهمی در رصد و ردیابی هواپیماهای نفوذی عراقی داشتند و تا اندازه ای کمبود رادارهای زمینی را که در جنگ بمباران شده بود جبران کردند.

RF-4C

هواپیمای C-130H «خفاش»

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است
خیام

در مقاله دوم از مجموعه مقالات «مرور کتاب های سازندهٔ فرهنگ ایرانی» به مرور کتاب «نوروزنامه» می پردازیم. نوروزنامه را خیام نیشابوری در قرن پنج شمسی (دوازده میلادی) نگاشته است. (برخی آن را منتسب به خیام می دانند.) او دربارهٔ موضوع کتاب و علت نگاشتن آن می‌گوید: «دوستی که به گردن من حق هم نشینی داشت، از من در مورد سبب جشن نوروز و پادشاهی که آن را بنا نهاد، پرسید. این نوشته را به درخواست وی جمع آوری کرده ام.» او ابتدا در باب پیدایش و بنا نهادن نوروز به طور مشروح سخن می گوید و بیان می کند هر پادشاه اساطیری چه تغییراتی در آن به وجود آورده و چه رسومی به آن افزوده است. این توضیح با اصطلاحات نجوم قدیم همراه است:

...و اینک بخش دوم مقاله:

شمشیر: شمشیر پاسبان سرزمین است، نگهبان ملت. تا زمانی که حاضر نباشد، هیچ حکومتی استوار نمی ماند. اولین گوهری که از معدن بیرون آوردند، آهن بود . آهن شایسته ترین شیء برای آدمی است و جهان به خاطر وجود آهن آراسته و آبادان است. نخستین کسی که از آهن سلاح ساخت، جمشید بود. شمشیر ابزار شجاعت است. همه سلاح ها ابهت مخصوص به خود را دارند، اما هیچ کدام از شمشیر باشکوه تر نیستند، چرا که شمشیر مانند آتش است؛ با برق و انعکاس و دوسویه. در «سلاح نامه» بهرام گور آمده است که اگر شمشیر را از نیام (غلاف) برکشند و از آن صدای ناله بلند شود، نشانه خون ریختن است و اگر شمشیر، خود به خود از نیام برآید، علامت جنگ است و اگر شمشیر بدون غلاف را کنار کودک هفت روزه بگذارند، آن کودک دلاور می شود.

تیر و کمان: تیر و کمان سلاحی است که داشتن آن لازم است و استفاده از آن راه و روش خاصی دارد. نخستین کسی که تیر و کمان ساخت، کیومرث بود. کمان در روزگار او چوبین بود و یک تکه و تیر آن از جنس گِل با سه پَر و پیکان از جنس استخوان. در روزگار منوچهر، آرش کمان‌گیر، کَمان را از پنج تکه ساخت؛ هم از چوب و هم از نی و با سریشم به هم چسباند و پیکان تیر را از آهن ساخت. پس از آن بهرام گور کمان را از استخوان ساخت و بر تیر چهار پر گذاشت. شکل کمان را مانند فلک (آسمان) می دانند. علت این که پادشاهان ایرانی در نوروز تیر و کمان می‌خواستند، این بود که صاحبان تیر و کمان هرگز تنگ روزی نباشند و هر سپاهی که تیراندازان زیادی داشته باشد، سپاه پیروز میدان است. آموختن تیراندازی برای بدن هم فوایدی دارد؛ از جمله اعصاب و اندام ها را قوی، مفاصل را نرم و آماده می کند و از بیماری سکته و فلج اعضا جلوگیری می کند.

قلم: دانایان قلم را آرایش گر سرزمین خوانده اند. سخن تا زمانی که بی قلم باشد، مانند جان بی کالبد است و چون با قلم همراه شود، همیشه ماندگار است. نخستین کسی که نویسندگی را برقرار کرد، تهمورث بود و انسان اگرچه با سخن گفتن اشرف مخلوقات است، اگر نوشتن نداند، ناقص است، چرا که از نوشتن است که انسان به مرتبهٔ فرشتگی می رسد. دانایان قلم را وسیلهٔ کوچکی می خوانند که نوشته اش والامقام است. نیکو نوشتن بسیار دشوار است. خط نیکو مانند صورت زیبا و اندام معتدل است و خط بد مانند روی زشت و اندام نامتناسب. و بسیار باید نوشت تا خط نیکو و پسندیده شود. در سرزمین عراق دوازده نوع قلم وجود دارد که نام هریک از یکی از بزرگان خطاطی گرفته شده است. گفته شده که قلم پادشاهان باید به گونه ای باشد که هنگام نوشتن به ایشان رنجی نرسد. قلم نباید به انگشتان آن ها فشار وارد کند.

اسب: چنین گویند که از صورت چهارپایان هیچ صورتی زیباتر از اسب نیست. اسب شاه چهارپایان چرنده است. پارسیان اسب را بادجان می‌خوانده اند و رومیان، بَادپای و می گویند آن فرشته ای که آسمان را می کشد و حرکت می دهد، به صورت اسب است. از کیخسرو نقل می کنند که گفته است هیچ چیز در پادشاهی برایم گرامی تر از اسب نیست. بزرگان گفته اند اسب را باید عزیز داشت که هر کس اسب را خوار بدارد به دست دشمن خوار گردد.

باز: باز مونس شکارگاه پادشاهان است. از وجودش شاد می شوند و او را دوست دارند. باز خوی و اخلاقی دارد که پادشاهان دارند، مانند بزرگ‌منشی و پاکیزگی. بزرگان گفته اند که شاه جانوران گوشت خوار باز است و شاه جانوران گیاه خوار اسب. به خاطر همین باز به پادشاه نزدیک تر است و حشمتی دارد که پرندگان دیگر ندارند. عقاب از باز بزرگ تر است اما ابهّتی که باز دارد، عقاب ندارد. پادشاهان دیدن باز را به فال نیک می‌گیرند. هنگامی که باز به خواست خود بر دست پادشاه بنشیند و روی خود را سوی او کند، نشانه آن باشد که او ولایتی جدید به دست آورد.

شراب: دانایانِ طب مانند جالینوس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و محمد زکریای رازی چنین گفته اند که هیچ چیز برای مردم سودمندتر از شراب نیست، به خصوص شراب انگوری تلخ و صافی. خاصیتش آن است که غم را ببرد و دل را خرم و تن را فربه کند. گونه را سرخ و پوست تن را تازه و روشن گرداند و فهم و خاطر را تیز و تخیل را تقویت کند. خورندهٔ شراب اغلب تندرست باشد. هرکه پنج قدح شراب ناب بخورد، آن چه در او است از نیک و بد از او سر می زند. از تمام خوردنی های جهان چه چرب و شیرین، چه ترش و خوش بعد از سیر شدن نمی توان خورد و اگر بیشتر بخوری طبع از آن بیزار می شود، اما لطافت طبع شراب به حدی است که هر چه بیشتر بخوری، بیشتر می خواهی. انسان از آن سیر و طبع بیزار نمی شود. شراب شاه نعمت های بهشت است.

خیام در ادامه، فصلی در منفعت و ضرر انواع شراب از گفتار جالینوس حکیم و محمد بن زکریای رازی و ابوعلی سینا و اطبای معروف می آورد و در ادامه نتیجه می گیرد خردمند باید به گونه ای شراب بخورد که مزه و فایده شراب برایش بیشتر از ضررش باشد:

بدین گونه شخص باید با ریاضت، نفس خود را به جایی رساند که از ابتدای نوشیدن شراب تا آخر، هیچ گونه زشتی و بدی از او درنیاید. اگر به این مرحله برسد، شایسته شراب نوشیدن است.

در باب پیدایش شراب روایت شده است که در هرات پادشاهی بود از خویشان جمشید به نام شمیران و تمام خراسان زیر فرمان او بود و پسری داشت که در تیراندازی بسیار ماهر بود. روزی همایی (پرنده ای استخوان خوار که به باور قدما بر شانهٔ هر کس بنشیند، به پادشاهی می رسد.) آمد و کمی دورتر از تخت پادشاه نشست. شاه نگاه کرد، ماری دید در گردن هما حلقه زده و می خواهد او را بگزد. پادشاه از پسرش خواست که همای را از شر مار برهاند. پسر تیری زد و مار را از گردن همای انداخت. سال بعد در همان روز هما آمد. بر سر شاه چرخی زد و همان جا که به مار تیر زده بودند، چیزی از منقارش بر زمین افکند و بانگی کرد و پرید. شاه نگاه کرد و گفت: «این همان همایی است که

ما جانش را نجات دادیم. امسال آمده است تا جبران کند و برای مان پاداشی آورده است. بروید و ببینید چه آورده.» رفتند و دو سه دانه دیدند. برداشتند و به نزد شاه آوردند. شاه پس از مشورت با دانایان دانه ها را به باغبان سپرد تا آن ها را بکارد. در نوروز از دانه ها شاخه ای برآمد که تا آن زمان کسی مانندش را ندیده بود. وقتی خوشه های درخت رسیده شد، باز هم به آن دست نزدند، تا فصل پاییز که خوشه ها بزرگ شدند و رنگ دانه ها از سبز به سیاه مایل شده بودند و مانند سنگ های قیمتی می درخشیدند. وقتی دانه ها شروع به ریختن کردند، همه گفتند میوه این درخت همین است و چون دارد به زمین می افتد، معنی اش این است که فایدهٔ این میوه در آب آن است. هیچ کس جرأت نمی کرد از آن میوه بخورد، چرا که می ترسیدند در آن زهر باشند و بمیرند. در باغ خمره ای گذاشتند و آب انگور را گرفته و خمره را از آن پر کردند. پس از مدتی آب انگور در خمره جوشید و بالا آمد. بعد از آن باغبان دید که آب انگور صافی شده و مانند یاقوت سرخ می درخشد. پادشاه را خبر کرد. پادشاه گفت: «نهایت حاصل این درخت این است، اما نمی دانیم که زهر است یا پادزهر.» پس، تصمیم گرفتند مرد قاتلی را از زندان بیرون بیاورند و از این محصول به او بدهند و ببینند چه اتفاقی می افتد. وقتی آن مرد یک جام از آن نوشید، روی ترش کرد. به او گفتند: «باز هم می خواهی؟» گفت: «بله» جامی دیگر به او دادند. شروع کرد به شادی و طرب و شعر خواندن در محضر پادشاه. و گفت: «جامی دیگر بدهید و هر بلایی می خواهید به سرم آورید.» جام سوم را که خورد، سرش سنگین شد و خوابید و تا روز بعد به هوش نیامد. وقتی به هوش آمد به محضر پادشاه بردندش و گفتند: «آن که دیروز خوردی چه بود و چه احساسی داشتی؟» گفت: «نمی دانم چه بود. هرچه بود خوب بود. کاش امروز هم سه جام دیگر از آن داشتم. اولین جام را به سختی خوردم، چون تلخ بود، اما چون به معده ام رسید، طبعم یک جام دیگر خواست. بعد از جام دوم، شادی و نشاطی در من به وجود آمد که شرم از دل من رفت و دنیا مقابل چشمانم خوار شد و غم جهان را فراموش کردم و جایگاه خود و شاه را یکی دیدم. بعد از جام سوم به خواب خوش فرورفتم.» شاه گناه او را بخشید و وی را آزاد کرد و دانایان به این باور رسیدند که هیچ نعمتی بهتر از شراب نیست؛ چرا که در هیچ میوه و غذایی چنین خاصیتی نیست. این گونه بود که شاه شمیران شراب را پیدا کرد و آیین مهمانی و شراب را پایه گذاشت. بعد از آن هم در وصف شراب شعرها و نواها ساختند. می گویند که نهال انگور از هرات به جاهای دیگر دنیا رفته است، چرا که انواع انگوری که در هرات است در هیچ کجای دنیا نیست و بیش از صد گونه انگور در هرات است.

روی نیکو: دانایان دیدن روی زیبا را مبارک دانسته اند و گفته اند که دیدن روی زیبا همان فرخندگی را دارد که ستارگان خوش یمن در آسمان ها. مانند عطر که وقتی در جامه دان باشد و لباس از آن عطر گیرد و مردم از آن بهره گیرند. زیبایی صورت انسان ها بهره ای از فرخندگی و تأثیر ستارگان است که به تقدیر خدا به انسان ها می رسد. در جهان چیزهای زیبا زیاد است که انسان ها از دیدن آن شاد شوند و طبع بهره ببرد، اما هیچ کدام جای صورت زیبا را نمی گیرد. وقتی صورت زیبا با اخلاق خوش همراه شود، آن مبارکی و خوشبختی به نهایت می رسد. دیدن روی زیبا چهار خاصیت دارد؛ اول آن که روز را بر بیننده خجسته و مبارک می کند، دوم عیش و زندگی را خوش می کند، سوم انسان را به سوی جوانمردی و مروت هدایت می کند، چهارم آن که مال و مقام را زیاد می کند.

روایت است که عبدالله طاهر (سومین فرمانروای سلسله طاهریان) یکی از سرهنگان سپاه را زندانی کرده بود و از گناهش نمی گذشت، به طوری که بزرگان از آزادی اش ناامید شدند. این فرد، کنیزکی زیباروی داشت. روزی که امیر به دیدار عمومی با مردم نشسته بود، کنیزک درخواست خورد را بر کاغذی نوشت و به امیر داد. امیر گفت: «ای کنیزک، گناه صاحب تو بزرگ تر از آن است که من او را ببخشایم.» کنیزک گفت: «آن ـ چه که من می خواهم به واسطهٔ آن شفاعت کنم، بزرگ تر از آن است که بتوانی پس بزنی.» گفت: «چه شفیعی است که نمی توانم آن را رد کنم؟» کنیزک پرده از روی برداشت و گفت: «این، شفیع من است.» امیر چون روی کنیزک را دید لبخندی زد و گفت: «چه شفیع بزرگی آوردی و چه بزرگوار است آن که خواهشت را برآورده کند.» دستور داد تا سرهنگ را آزاد کنند.

نویسنده در پایان این حکایت می گوید:
این حکایت را آوردم تا بدانی که جایگاه صورت زیبا چیست و حرمت آن چقدر است.

• در مقاله بالا از متن کتاب «نوروزنامه (رساله ای در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز) از عمر خیام به سعی و تصحیح مجتبی مینوی، طهران، کتابخانه کاوه» استفاده شده است.

Your Donations are Tax Deductible

Membership or Subscription Application

Name: _____

Address: _____

City: _____

State: _____

Zip code _____

Tel: ( ) ..... Fax: ( ) .....

E_Mail: _____

Membership:

❑ $65 Family ❑ $45 Individual

❑ $25 Students ❑ $40 Senior

❑ **Donation:** ❑ Platinum $1000 ❑ Gold $500

❑ Silver $250 ❑ Bronze $100

❑ **Peyk Subscription $20**

❑ **Check enclosed**

❑ Credit Card: ❑ MC ❑ Visa

❑ Card #: _____

Expiration Date: _____

PERSIAN CULTURAL CENTER
کانون فرهنگی ایرانیان